

۴۱،۲

## ویژه نامه " باقر مومنی "



با صفحه بندی دوباره

## گفتگوها

سازمان انجاد فدائیان خلق ایران <http://www.etehadfedaiian.org>

## گفتگو با آقای باقر مومنی

جناب مومنی، سلام عرض کردم خدمت شما. روز بخیر، تشکر از شما که پذیرفتید در برنامه ما شرکت کنید.

- سلام به شما و شنوندگانتان، و روزتان بخیر. باعث افتخار بنده است که بتوانم با شنوندگان شما صحبت کوتاهی کرده باشم.

- لطف دارید و درود بر شما. امروز روز ۲۸ مرداد است و در واقع روزیست که کودتای آمریکایی شاه و دربار در ایران صورت گرفته. نظر شما، و گفته‌ها و شنیده‌های شما با توجه به اینکه شما شاهد آن روزها بوده‌اید، می‌تواند به روش شدن این واقعه کمک کند.

- من خیلی محدود به عوامل پیروزی ۲۸ مرداد اشاره می‌کنم؛ چون بحث روی کودتای ۲۸ مرداد بسیار مفصل و چند جانبه است. به هر حال در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با اینکه هنوز پس از ۵۴ سال وزارتخانه‌های خارجه انگلیس و آمریکا و سازمانهای جاسوسی و امنیتی‌شان برخلاف سنت معمول خودشان حاضر نیستند همه اسناد و مدارک مداخله خودشان در این کودتا را منتشر بکنند، دیگر در واقع کسی در دنیا پیدا نمی‌شود که این کودتا را محصول ساخته و بافت و دستپخت این دو دولت امپریالیستی نداند. حتی تئورسینهای به اصطلاح تئوری توهم توطئه هم که مخالف این توطئه هستند، دیگر پس از اعتراف مولن اولبرایت وزیر خارجه سابق آمریکا به دخالت این کشور در کودتا و معذرتخواهی او از مردم ایران تصور نمی‌رود لااقل در این یک مورد توطئه امپریالیستی در مورد ایران را قبول نکنند و آن را توهم تلقی بکنند.

البته در این باره از همان فردای کودتا، اطلاعات و اسناد و مدارک قانع‌کننده‌ای وجود داشت که نشان‌دهنده توطئه از جانب این دو دولت باشد. تا حالا هم کتابهای بسیار زیادی در این باره نوشته شده و احیاناً تحلیلهایی هم هرچند نه خیلی علمی و عمیق از این حادثه به عمل آمده ولی اغلب این تحلیلهای یک جانبه و تحت تأثیر حب و بغضا و یا نحوه تفکر نویسنده‌ها صورت گرفته و تا آنجایی که من می‌دانم یک تحلیل تاریخی، اجتماعی همه جانبه در واقع از این حادثه نشده. حال آنکه یک تحلیل تاریخی، اجتماعی همه جانبه از یک حادثه باید تمام عوامل اجتماعی سیاسی دخیل در آن حادثه و سیر تحول این عوامل و روابط و مناسباتشان را در جریان شکل‌گیری آن حادثه بررسی کند و آن هم بدون هیچ‌گونه پیشداوری و یا موضعگیری فکری و سیاسی قبلی. اگر بخواهیم این شیوه را در مورد جنبش ملی شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به کار ببریم از نظر داخلی آنچه مربوط می‌شود به طبقات و قشرهای اجتماعی ایران و گروه‌های سیاسی ملی استقلال طلب و

ضد استعمار و طرفدار ملی شدن صنعت نفت، آنها عبارتند از: طبقات متوسط و سرمایه‌داری ملی ضد استعماری و طبقات پایین جامعه و زحمتکشان و کارگران.

در مورد جریان سیاسی نیروهای ملی لیبرال و توده‌ای و چپ و هوادار کمونیسم و سایر سازمانهای سیاسی و اجتماعی و صنفی وابسته به این قشرها و طبقات اجتماعی، طرفدار جنبش ملی شدن صنعت نفت بوده‌اند. از نظر خارجی، دولت‌های سوسیالیستی و دولت‌های جهان سوم البته طرفدار این جنبش بوده‌اند، برای اینکه نفع خودشان را در تضعیف دولت‌های امپریالیستی و رفع تسلط آنها از منابع و بازارهای جهانی می‌دانستند.

اما مخالفین و کسانی که طرفدار براندازی دولت ملی لیبرال مصدق بوده‌اند از نظر داخلی: طبقات و قشرهای اجتماعی عقب‌مانده و مرتجع مثلاً قسمت عمده بازمانده از قدرتهای محلی عشیره‌ای و اشرافی و ملاکان بزرگ ارضی و روحانیان وابسته به آنها و همین‌طور دربار وابسته به استعمار و همین‌طور سیاستمداران وابسته به این دربار و وابستگان اقتصادی و تجاری امپریالیسم، عناصر سیاسی و نظامی و اداری وابسته به امپریالیستها و به خصوص حقوق بگیران استعمار انگلیس، و همین‌طور محافظه کارانی که به قدرقدرتی و شکست ناپذیری این استعمار اعتقاد درستی پیدا کرده بودند، اینها بودند مخالفین جنبش ملی شدن نفت و دولت ملی مصدق.

از نظر خارجی هم طبعاً دولت‌های امپریالیستی و در رأس آنها دولت امپریالیستی انگلیس و همین‌طور شرکت‌های نفتی بزرگ جهانی مخالف تسلط کامل مردم ایران بر منابع و اقتصاد خودشان و همین‌طور مخالف دولت مصدق و طبیعتاً مخالف تمام نیروهای ملی و استقلال طلب و ترقیخواه بودند.

در توضیح جریانهای سیاسی شناخته شده‌ای که طبقات و قشرهای مختلف اجتماعی و ملی و مترقی و توده‌ای را نمایندگی می‌کردند و خواهان ملی شدن صنعت نفت ایران بودند در وحله اول جبهه وسیعی بود، همان‌طور که همه می‌دانند به اسم "جبهه ملی"، که رهبری درستی مصدق را پذیرفته بودند. نیروی عمده دیگر، حزب توده ایران با گرایشهای سوسیالیستی بود که در مرحله اول مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت یعنی از اسفند ۱۳۲۹ تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نسبت به مصدق و تاکتیکهای سیاسی و مبارزاتی‌اش، بدبین و مردد بود. ولی پس از این تاریخ صد درصد او را حمایت می‌کرد. در آنچه که معروف بود به جبهه ملی البته به معنای عام اون، این جبهه عبارت بود از مجموعه‌ای از شخصیت‌های سیاسی به اضافه یکی از شخصیت‌های روحانی شناخته شده که در بعضی از سازمانهای کوچک مذهبی رادیکال فداییان اسلام و بازاریان مذهبی تسلط کلانی داشت. همچنین از میان این جبهه سازمانهای مستقلی هم مثل حزب ایران، نهضت مقاومت، حزب زحمتکشان ملت ایران، حزب ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم و بعدها نیروی سوم وجود داشتند، که هرکدام یک یا چند شخصیت سیاسی شناخته شده را در رأس خودشان گرفتند. این جبهه و مجموعه سازمانها و شخصیت‌های سیاسی عضوش در واقع دولتی ناپایدار بود که در جریان تشدید و اوج گرفتن مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت بر حسب ظرفیتهای طبقاتی و سیاسی و شخصیت‌شان، در موضع‌گیری‌هایشان دستخوش تغییر و تحولاتی شدند به این ترتیب که عناصری از آن در وسط کار دچار تزلزل و تردید شدند و عناصری هم تا حد مخالفت جدی با دولت مصدق و همدستی با کودتاچیان و حتی شرکت در کودتای ۲۸ مرداد پیش رفتند. طبعاً شرح این تحولات به تفسیر بسیار زیادی احتیاج دارد ولی اولاً نقطه اصلی این تحول در اساس پیام مردمی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بود که با شرکت فعال و جانباخته توده‌ها و طبقات پایین جامعه در آن جنبش ملی شدن نفت وارد مرحله تازه‌ای شد و عمق و اصالت تازه‌ای پیدا کرد. و ثانیاً سیاست دولت آمریکا بود که از نقش میانجی میان ایران و انگلیس تغییر موضع داد و برای سرکوبی جنبش و دولت مصدق به انگلستان پیوست. در اثر این جریانهای نیروهای منزله‌ای شروع کردند به اینکه یا از جنبش با شکل جدید آن به کلی کنار بگیرند یا سعی کنند آن را به موضع معتدل سیاسی‌اش برگردانند و یا به کلی در برابرش فرار بگیرند و به مخالفان ملحق شوند. در این مورد آخر، نمونه برجسته آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی و سازمانهای مذهبی و گروه‌های بازاری زیر نفوذ اوست و همین‌طور حزب زحمتکشان دکتر بقایی و دار و دسته او بودند که در کودتا هم نقش فعالی بازی کردند.

اما از طرف دیگر حزب توده ایران، همان‌طور که گفتم شد ابتدا در عین علاقه به ریشه‌کن کردن نفوذ استعمار انگلیس و شرکت نفت او در ایران، نسبت به رهبری جنبش ملی شدن نفت و رفتارهای سیاسی‌اش بدبین بود و بیشتر از موضع انتقادی و بی‌باوری رفتار می‌کرد اما پس از ۳۰ تیر و رادیکالیزه شدن جنبش، یکسره به جنبش ملی شدن نفت و رهبری آن پیوست. و خود را درستی در اختیار آن قرار داد. در برابر جبهه وسیع ضد استعماری جنبش ملی کردن صنعت نفت، جبهه مخالفان جنبش و دولت مصدق قرار داشت که پس از حادثه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به طور علنی‌تر و جدی‌تر از گذشته فعال شد و توانست نیروهای تازه‌زادی را جلب کند و آنها حول محور دربار و زیر نظر مستقیم جاسوسان انگلیس و در ارتباط مستقیم با آنها و با عوامل ایرانی آنها و با همکاری تنگاتنگ با بعضی از اعضای دستگاه‌های جاسوسی و نظامی آمریکایی سازماندهی کند. اینها علاوه بر جلب جریان‌هایی از همان جبهه ملی به صفوف نیروهای کودتا به سازماندهی نیروهای مورد اعتماد خودشان هم دست زدند. به خصوص از یک طرف نظامی‌ها زیر نظر گروه‌ها و شخصیت‌های مذهبی درباری مثل آیت‌الله سید محمد بهبهانی جمع شدند. البته در اوباش و لایحه‌ها و گروه‌های فاشیستی زیر نظر گروه‌ها و شخصیت‌های مذهبی درباری مثل آیت‌الله سید محمد بهبهانی جمع شدند. البته در جریان هر مبارزه سیاسی و اجتماعی در میان نیروهای مخالف و موافق همیشه جایجایی و تحولاتی صورت می‌گیرد که می‌تواند منجر به شکست‌ها و یا موفقیت‌های غیر منتظره‌ای برای یکی از طرفین بشود. اما آنچه در کودتای ۲۸ مرداد به چشم می‌خورد موفقیت بسیار ارزان و آسان کودتا و حتی شاید غیرمنتظره برای خود کودتاچیان بود. این موفقیت آسان با توجه به اینکه همگان کم و بیش از تدارک کودتا اطلاع داشتند، بیشتر از آنکه ناشی از قدرت نظامی‌ها و اوباش و رهبران سیاسی و مذهبی و مرتجع و سلطنت طلب و همین‌طور میزان نفوذ استعمارگران در درون جامعه سیاسی و توانایی سیاسی و سازماندهی آنها علیه جنبش باشد، از بی‌برنامگی و سردرگمی و ناکارآمدی و عدم آمادگی رهبری جنبش برای برخورد جدی و قاطع با مخالفان و همین‌طور تزلزل این رهبری آب می‌خورد. به این ترتیب شکست جنبش در وحله اول به عهده مصدق بود که جنبش در او خلاصه شده بود و در مراحل بعدی به نیروهای وفادار به او و به جنبش و بالاخره در وحله سوم به حزب توده ایران مربوط می‌شد.

اگر به همان روز کودتا برگردیم، می‌بینیم در عین حال که نیروهای کودتاگر در اوج جنب و جوش خودشان هستند، نیروهای ضد استعماری که باید به مقابله با آنها بپردازند، بلاتکلیف، پراکنده، و مات و مبهوت، نظاره‌گر این جنب و جوش کودتاچیان هستند و حتی رئیس ستاد ارتش مصدق، پیش از ساعت سه بعدازظهر روز ۲۸ مرداد وقتی مطمئن می‌شود که توده‌ای‌های اخلاک‌گر (به قول خودشان) در خیابانها و در

میان تظاهرکنندگان طرفدار کودتا نیستند، دستور می‌دهد تا واحدهای نظامی از خیابانها به سربازخانه‌ها برگردند (اینها البته تماماً مستند هستند) و تنها چند نظامی محافظ خانه مصدق هستند، که تا آخرین لحظه در مقابل نیروهای مهاجم به ابتکار خودشان و به قول معروف مذبحخانه مقاومت و دفاع می‌کنند. حالا چرا اینطور شد: در قدم اول، خلل در جبهه ملی طبیعتاً سبب شد که قسمتی از نیروهای مردمی که به تبع نیروهای متزلزل رهبری این جبهه از آن کنار گرفتند و یا آنهایی که به کلی به دشمن پیوستند و به میدان آمده بودند از صحنه کنار گرفتند و عده‌ای از آنها هم به نفع کودتاجیان وارد عمل شدند. در وحله دوم و به نحو مؤثر سیاستهای خود دکتر مصدق بود. در مورد مصدق باید گفت که او یک سیاستمدار ملی کارکشته بود که در مبارزات سیاسی خود، اولاً در اساس به بازیهای سیاسی اعتقاد داشت و نه به بسیج نیروهای توده‌ای، برخلاف آنچه تظاهر می‌شد و گفته می‌شود. و ثانیاً ظاهراً به تعادل و توازن قوای میان قدرتهای بزرگ جهانی و استفاده از تضادهای آنها دلبسته بود که در آستانه کودتا این تعادل و تضاد کاملاً به زیان او و سیاستهای او تحول پیدا کرد. مرگ استالین در ۱۴ اسفند ۱۳۳۱ و تزلزل در ارکان حکومت شوروی و مشغول شدن رهبران آن حکومت به تصفیه حسابها و تغییر و تحولات درونی، که آمریکا را بیشتر شیر کرد، یکی از وجوه این تحول بود و سبب شد که امپریالیستها خیالشان از این جهت کاملاً راحت بشود و فشار خودشان را به جنبشهای ملی و از آن جمله جنبش ملی شدن نفت در ایران افزایش بدهند و این امری بود که بعدها خود مصدق هم یکبار به آن اشاره کرد: یعنی به مرگ استالین و اوضاع شوروی.

اما مهم‌تر از این تغییر سیاست آمریکا به سوی امپریالیسم انگلیس بود که پس از پایان دوره ریاست جمهوری ترومن که دمکرات بود و روی کار آمدن ژنرال آیزنهاور جمهوریخواه، موضع میانجی‌گرانه و حالت دوگانه در این دولت به کلی با مخالفت ملی کردن نفت و همدستی با بریتانیا برای سرنگونی قطعی دولت مصدق بدل شد برای اینکه علاوه بر خطر تاثیر این جنبش بر منافع نفتی آمریکا در سایر نقاط جهان ترس از تقویت کمونیسم در ایران هم این چرخش را تشدید کرد. در نتیجه مصدق و جنبشی که او در رأس آن قرار گرفته بود از لحاظ خارجی نه تنها که دیگر فاقد یک اتحاد نیرومند شده بود بلکه خود را در مواجهه با دو امپریالیسم نیرومند متجاوز می‌دید و حمایت معنوی دولتهای ملی و بی‌طرف جهان سوم هم گره‌ای از کار او نمی‌توانست باز کند. ثانیاً مصدق هدف اصلی و منحصر به فرد خود را "ملی کردن صنعت نفت" قرار داده بود و تمام نیروی خود را در این راه گذاشته بود. او که یک اشرافی لیبرال بود از نظر اجتماعی فاقد یک برنامه اصلاحات اجتماعی و مبارزه با استبداد بود. او به خصوص در جهت تجزیه نیروهای مرتجع محلی که اکثراً عوامل و پایگاههای دربار و استعمار انگلستان بودند قدمی برداشت یا لافل قدم جدی برداشت. قطع درآمد نفت هم اقتصاد کشور را دچار اختلال بیشتری کرده بود و به قشرهای آسیب‌پذیر جامعه بیش از همه لطمه وارد کرده بود و همه اینها سبب شده بود همه این قشرهای اجتماعی دچار یأس و نارضایتی و انفعال شوند. به طوری که برخلاف ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که مردم به دستاویز یک اطلاعیه یک فراکسیون نیم‌بند جبهه ملی در مجلس شورای ملی مبنی بر تحریم عمومی و نشستن در خانه‌ها به خیابان ریختند و در برابر تانکها و تفنگها سینه سپر کردند و موفق شدند دوباره مصدق را به تخت نخست وزیری بنشانند، در ۲۸ مرداد برعکس حتی یک نفر هم به روی یکی از اوباش کودتاجی دست بلند نکرد. و فریادی علیه دربار استبدادی و امپریالیسم از گلوئی کسی بیرون نیامد. ثالثاً به نظر می‌رسد که مصدق مثل قوام سیاستمداری بود که در کار اداره دولت فقط به شخص خود متکی بود و به کار جمعی مطلقاً اعتقادی نداشت. او در عین حال که رسماً و عملاً وزیر دفاع و فرمانده مستقیم مأموران انتظامی بود، به طوری که خود در دادگاه نظامی توضیح می‌دهد، کمیسیون امنیتی ملی، به جای وزارت کشور، آن هم حضور و اطلاع وزیر آن وزارتخانه، در خانه مصدق و زیر نظر او تشکیل جلسه می‌دهد و در امور مملکتی تصمیم می‌گیرد. ملاقاتها و مذاکرات مهم با سفیران خارجی و قرار و مدارهای آنها در امور سیاسی با شخص او انجام می‌شد. در اقتصاد کشور هم که مسئله نفت، مسئله اساسی آن بود، تصمیم‌گیرنده اصلی تنها او بود. او در انتخاب یاران و دستیاران خود در دولت و هیئتهای دولتی و مشورتی و اجرایی بیشتر در اعتقاد درستی و اخلاص آنها نسبت به خودش تکیه داشت تا آنجایی که در آستانه کودتا هیچ شخصیت سیاسی برجسته و کارآمد و کاردان و با تجربه در کنار او نبود و اکثر آنها بیش از آنکه سیاستمداران کارکشته و جسور و صاحب‌نظر باشند بیشتر عناصری صریح و احساساتی نسبت به او بودند که برای مقابله با لحظه‌های حساس و حوادث پیچیده‌ای مثل کودتا و توطئه عمیق دو قدرت امپریالیست و نیرومند مطلقاً ورزیدگی و آمادگی نداشتند. مصدق که خود مسئول مستقیم انتخاب همکارانش بود در همان دادگاه درباره آنها اعتراض و شکایت می‌کند که من یک فرد واحدی بودم که با دسته‌ای افراد که با من مخالف بودند کار می‌کردم، من مسئول کار یک اشخاصی بودم که وظیفه خود را در سیاست بجا نیاوردند هستم.

از طرفی دیگر در مواردی هم، تکیه او بر رجال شناخته شده‌ای بود که از نظر ملی بودن پرورده روشن و مطمئنی نداشتند. نمونه‌ای که در لحظه حساس کودتا یکی از خویشان خود را که با کودتاجیها همدست بود در رأس شهرنایب گذاشته بود، چهارم اینکه مصدق به مناسبت موضع طبقاتی، عقیدتی خود، یک لیبرال ضد کمونیست بود که طبیعتاً نمی‌توانست به نیروهایی مثل حزب توده ایران اعتماد کند، و یا بالاتر از آن با آنها همکاری کند. او علاوه بر پیروی از تمایلات و عقاید شخصی، برای دلجویی از نیروهای ضد کمونیستی داخلی و خارجی، هیچوقت به یاریها و همکاریهای این حزب واقعی نگذاشت و حتی در روزهای فشار پیش از کودتا به ایراد فشار به این سازمانها و اعضای آن و سرکوب آنها فرمان داد. و از همه اینها بدتر، آنطور که گفته‌اند حتی اخبارهای این حزب را در مورد کودتا چندان جدی نگرفت. این احتمال هم کاملاً وجود دارد که مصدق در آخرین لحظه که متوجه ضعف جبهه خود در مقابله با کودتا شده بود در اثر این تصور غلط که این ممکن است مقاومت کار را از دست او خارج کند و مملکت را در تور کمونیسم بیاندازد صحنه را آگاهانه و به عمد ترک می‌کند، برای اینکه در واقع هم تنها نیروی عمده متشکل که در آن موقع در صحنه مانده بود و در مقابل کودتا می‌توانست بیشتر از نیروهای دیگر نقش بازی کند حزب توده ایران بود و بیم آن می‌رفت که اگر کودتا شکست بخورد این حزب در صحنه سیاست ایران یکه تاز بشه و ابتکار را از دست او و ملیون بگیرد. البته به نظر من این فقط یک تصور و توهم است. او حتی پس از پیروزی کودتا برای جلوگیری از گسترش تفاهم میان توده‌ایها و طرفداران خودش بدترین اتهامی که تا آن دوران هیچ کسی به حزب توده نزنده بود را متوجه آنها کرد، به این معنی که پس از تکرار اتهام اخلاک‌گر درباره آنها گفت: "این توده دو قسم است. توده‌ای انگلیسی و توده‌ای روسی." او حتی شرکت توده‌ایها در جنبش تیر ۱۳۳۱ را عملی اخلاک‌گرانه و نمونه‌ای از روش سوءاستفاده جویانه آنها از حوادث نامید. مصدق البته سه یا چهار بار در دادگاه، تکرار کرد: "هرگز نگران حزب توده ایران و دیگر احزاب چپ ایران نبوده." و به بیان دیگر نگرانی قطعی از آنها نداشته. برای اینکه آنها نمی‌توانستند با قوه دولت مخالفت کنند. یا دولت را از بین ببرند. بلکه نگرانی او کودتای سوم یا همین پیش‌آمدی بود که روز ۲۸ مرداد اتفاق افتاد. با وجود این سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش او که در صبح روز ۲۷ مرداد همراه با فرماندار نظامی با نخست وزیر ملاقات کرده می‌گوید: "چه از روی اطلاعات به دست آمده و چه در تماس با دکتر مصدق یگانه دلیل نگرانی را احزاب چپ تشخیص می‌دهم." و چون در اون روزها توده‌ایها تجلی کامل پیدا کرده بودند در آن ملاقات تصمیم کلی نشان دادن شدت عمل در مقابل توده‌ایها با اجازه ایشان صورت پذیرفت. این عین گفته رئیس ستاد نظامی دکتر مصدق است که رو در روی مصدق گفته شد. "بعد از این تصمیم این است که در همان عصر ۲۷ مرداد تعدادی زیادی اخلاک‌گر توده‌ای به وسیله فرمانداری نظامی و کلانتریها جلب و بازداشت شوند." سرتیپ ریاحی بعد از این توضیحات نتیجه می‌گیرد که "بنده به هیچوجه از این طرز فکری که الان آقای دکتر مصدق بیان کرده‌اند اطلاع نداشته‌ام." یعنی اینکه ما ترسی از حزب توده و اینها نداریم.

البته به دلایل گوناگون بیشتر می‌توان بر صحت گفتار مصدق تکیه کرد تا بر استنباط و سخنان سرتیپ ریاحی اما با همه اینها تمام دستورات او به دستگاه انتظامی در آن روزها محدود به مواظبت و جلوگیری از اخلال اخلاگران یعنی سخنرانی و شعار دادن از طرف توده‌ایها و سرکوب آنها. خود مصدق می‌گوید "برای تنبیه توده‌ایها که در میدان امجدیه اون کارها را کرده‌اند صد نفر با قانون اجتماعی خود بنده به جنوب تبعید شدند" و جالب اینجاست که او در قبال این سختگیرها در قبال توده‌ایها در برابر عوامل کودتا و فعالیت‌هایشان که به قول خود مایه اصلی نگرانی او بودند، در عمل هیچ اقدام جدی علیه آنها نمی‌کند اما آنچه به حزب توده ایران مربوط می‌شود، که نیروی دوم توده‌ای آن زمان بود، همان طور که پیشتر اشاره کردم، این حزب با آن عده از اعضای رهبری خود که در ایران توانسته بود باقی بماند، چون عده زیادی از رهبری از ایران رفته بودند و رهبری آن بسیار ضعیف بود، این رهبری تا ۲۷ تیر ۱۳۳۱ و روی کار آمدن قوام، نه تنها به علت تکیه مصدق بر سیاست حمایت از آمریکا و امیدی که به آن بسته بود و همین‌طور بعضی سیاستهای داخلی او به شدت از او انتقاد می‌کرد بلکه گاه در مطبوعات خودش از حملات تند و خصمانه به او خودداری نمی‌کرد. اما پس از این تاریخ تنها به تأیید درستی مصدق و سیاستهای او پرداخت بلکه دقیقاً سیاست دنباله‌روی از او را در پیش گرفت. این دنباله روی تا آنجا پیش رفت که در آستانه کودتا به کلی این حزب استقلال عمل و تصمیم‌گیری سیاسی را به عنوان یک حزب مستقل کنار گذاشت و همه جا منتظر ماند تا ببیند مصدق چه می‌کند تا او به دنبالش راه بیافتد. چون در بعدازظهر ۲۸ مرداد کار از کار گذشت بعد از مقداری معطلی به اعضای خود دستور داد تا خانه‌های خود را از اسناد حزبی پاک کنند. بعداً کمیته مرکزی باقیمانده حزب توده برای جبران این بی‌عملی پس از کودتا چیزی تحت تأثیر اعضای ماجراجوی خود به اقدامات ماجراجویانه‌ای تن داد که این حزب را واقعاً با مصیبت بیشتری روبرو کرد، و بالاخره سرکوبهای وحشیانه دولت کودتا و کشتار و زندانی کردن افراد فعال این حزب به حیات این حزب پایان داد و آن را به عنوان یک سازمان توده‌ای چپ ترفیخواه با هویت مستقل ملی برای همیشه از صحنه سیاسی ایران بیرون راند. بدین ترتیب دوران تازه‌ای از استبداد در مملکت شروع شد که حکومت سلطنتی مستبد آن تسلط مطلق آمریکا را پذیرفت و با برنامه ریزهای معین اجتماعی به اقدامات سیاسی حساب شده و با ایجاد یک تکیه گاه اجتماعی داخلی با عنوان سرمایه‌داری وابسته توانست ۲۵ سال بدون دغدغه بر مملکت فرمانروایی کند.

بیش از این مزاحم نمی‌شوم و امیدوارم موفق و مؤید باشید.

- تشکر جناب مؤمنی، سپاس از شما



<http://maroufi.malakut.org/>

## آزادی بیان و ۲۵ سال جمهوری اسلامی

### گزارشی از فعالیت های نویسندگان و فعالان فرهنگی ایران برای آزادی بیان

جمشید برزگر

سه شنبه ۲۱ بهمن ۱۳۸۲ - ۱۰ فوریه ۲۰۰۴

در آستانه بیست و پنجمین سالگرد انقلاب، جمشید برزگر با گروهی از نویسندگان و فعالان فرهنگی ایران در مورد آزادی بیان در حکومت بیست و پنج ساله جمهوری اسلامی، گفتگوهایی انجام داد که در سه برنامه ی فارسی رادیو بی بی سی پخش شد.

تحلیل، گزارش، و گفتگوهای با: داریوش آشوری، رضا براهنی، م. الف. به آذین، سیمین بهبهانی، ناصر پاکدامن، باقر پرهام، نسیم خاکسار، علی اشرف درویشیان، محمود دولت آبادی، محمدعلی سیانلو، جلال سرفراز، فرج سرکوهی، کاظم کردوانی، منصور کوشان، جواد مجابی، عباس معروفی، باقر مؤمنی، حورا یآوری.

جمشید برزگر: همزمان با آشنایی ایرانیان با تجدد و دنیای مدرن در دوران پادشاهی قاجار، مفاهیم شکل گرفته و برخاسته از متن مناسبات نوینی که در اروپای پس از رنسانس پدید آمده بود، برای نخستین بار بر ذهن و زبان شماری از روشنفکران ایرانی جاری شد. مفاهیمی نظیر ملت، قانون، حاکمیت ملی و استقلال، فردیت و حقوق شهروندی، عدالت و آزادی از جمله مباحثی بوده اند که در چنین فرآیندی وارد جامعه ایران شدند و دست کم از زمان تاسیس دارالفنون در سال ۱۲۲۸ خورشیدی به این سو، به مهم ترین دغدغه فکری روشنفکران و اندیشه ورزان، سیاست پیشگان و فعالان سیاسی و البته حکومت های وقت بدل شدند.



اقدامات نسل اول روشنفکران و تاثیرات آن چه بود؟ باقر مومنی، پژوهشگر و مورخ مقیم فرانسه:

باقر مومنی: اولین تاثیری که اینها داشتند این بود که مردم یا اقبشاری از طبقات کمی پیشرفته تر را متوجه نقایص اجتماعی آن روز ایران بکنند در برابر جامعه متمدن آن روزگار.

وجه مشترک دیگر این است که اینها را با نوعی آموزش ها و پرورش ها و انعکاس مسایل جدید برای تغییر جامعه آماده کنند و یا چیزهای نوینی را در جامعه به وجود بیاورند، مثل آموزش و پرورش جدید، مثل نظام سیاسی جدید و امثال اینها، که البته محتوای اینها با هم متفاوت بوده، چه از طرف منورالفکران و چه از طرف مردمی که مخاطب آنان بوده اند. همین طور است تغییر سازمان های دولتی، از قبیل اینکه فرضا فوه اجراییه باید از فوه قضاییه جدا باشد؛ یا تغییر دستگاه فراشی و محتسب به دستگاه پلیسی جدید و خیلی چیزهای دیگر. اینها وجه مشترک هاست، اما همان طور که گفتم همه کاملا یکرنگ نبوده یا منظورشان یکی نبوده است.

[...]



Integrationsforum der IranerInnen in Deutschland

سایت انترکراسیون ایرانیان ساکن آلمان

<http://www.if-id.de>

## یک گفتگوی خودمانی با بزرگ علوی\*

( ادبیات و فرهنگ ) بر گرفته از [www.mani-poesie.de](http://www.mani-poesie.de)

بزرگ علوی در اواخر فروردین ۱۳۶۴ در پاریس و چند روزی در خانه ما اقامت داشت. در روز ۲۶ همین ماه محمود کتیرائی نیز از بلژیک به دیدار علوی آمد. در این روز گفتگوهائی میان ما صورت گرفت که روی نوار ضبط شد. گفتگوی من با علوی بویژه بر سر مسئله فرقه دموکرات و حکومت خودمختار آذربایجان بود، اما گفتگوی کتیرائی، چنانکه دیده میشود، در آغاز جنبه ادبی داشت ولی بعد به مسائل سیاسی - اجتماعی کشیده شد.

متن زیر پیاده شده این گفتگو از روی نوار است و تنها دستکاری که در آن شده اینست که از حالت گفتاری به صورت نوشتاری در آمده و درعین حال از آنجا که در چند جا گسیختگی هائی در گفتگو وجود دارد سعی شده که صورت نوشتاری آن با افزایش کلمات و عبارات لازم، بدون آنکه به مفهوم گفتگو خدشه ای وارد شود، انسجام پیدا کند. ذکر این نکته نیز لازم است که لحظات اولیه گفتگوی علوی با کتیرائی درنواریکلی نا مفهوم است و بهمین جهت این بخش از گفتگو در اینجا بدون مقدمه شروع میشود.



باقر مومنی با بزرگ علوی در پاریس

باقر مومنی : تا آنجا که یادم هست تو در سال ۱۳۲۴ در جریان تشکیل فرقه و دولت خود مختار آذربایجان به این منطقه رفته بودی و از قرار معلوم به کردستان هم سری زدی. میخواستم مشاهدات و نظرات خودت را در مورد این سفر بگویم.

بزرگ علوی : ببینید، قضایای آذربایجان و کردستان بدون پشتیبانی شوروی ها هرگز نمی توانست عملی بشود. اگر کسانی که در آذربایجان شوروی حکومت می کردند، مثل باقراف یا قنبر اف، که اسمشان حالا درست یادم نیست، نبودند و از آن صد در صد پشتیبانی نمی کردند عملی نمیشد. به نظر من هدف رجال آذربایجان این بود که حیطة قدرت خودشان را توسعه بدهند. برای آنها یک آذربایجان کوچک، که محدود به باکو و اطرافش باشند، بی اهمیت بود. اینها میخواستند آذربایجان ایران راه آذربایجان شوروی ملحق بکنند و یک دولت مهم آذربایجان شوروی بوجود بیاورند. بنابراین اگر این سیاست وجود نداشت حزب توده هیچ وقت نمی توانست آنجا نفوذ پیدا بکند. البته در داخل حزب توده، یعنی در کمیته مرکزی، کسانی بودند که روی وطن پرستی و چیزهای دیگر، روی این نظریه که این سیاست استالین و سیاست دولت شوروی نیست با این طرح مخالفت می کردند. این بود که اصلاً دک و دهن حزب را در آذربایجان خرد کردند و آن فرقه را آنجا بوجود آوردند. البته این سیاست مخالف سیاست استالین نبود، اما من یقین ندارم که استالین هم صد در صد از این نظریه پشتیبانی میکرد؛ چون بعد ها، در زمان قوام السلطنه، یا بعد از آن، در هر صورت یک وقتی، دولت شوروی این سیاست را ناصحیح تلقی کرد. در روزنامه های ایران هم این مطلب را نوشتند.

مومنی : مثل اینکه زمان خروشچف بود.

علوی : بله، زمان خروشچف بود، تصحیح می کنم. بهر حال پروین گنابادی<sup>۱</sup> آمد به من گفت یک چنین جریانی هست، تو حاضری به آذربایجان بروی؟

مومنی : این چه وقت بود؟

علوی: قبل از اینکه مجلس آذربایجان تشکیل بشود، و اینها به حساب خودشان خود مختاریشان را اعلام کنند.

مومنی : قبل از ۲۱ آذر ۲۴؟

علوی : بله، قبل از ۲۱ آذر ۲۴ پروین به من این پیشنهاد را کرد. من هم که در آن وقت در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی کار میکردم می بایستی موافقت آنها را جلب بکنم که البته موافقت آنها به خودی خود آماده بود. من میخواهم بگویم همه اینها به هم ارتباط داشت. البته مرا به عنوان خبر نگار روزنامه به آذربایجان میفرستادند نه به عنوان نماینده حزب، چون نماینده حزب را اصلاً دیگر قبول نداشتند. به هر حال من بعنوان خبر نگار روزنامه مردم یا رهبر، که حالا درست یادم نیست، رفتم.

مومنی : رهبر بود که صاحب امتیازش ایرج اسکندری بود.

علوی : این هم با موافقت شوروی ها بود، اگر آدم یک قدری دقت میکرد، میفهمید. من هم تصور میکردم تا اندازه ای که عقلم می رسید با بصیرت به این جریان نگاه میکردم. میدادم که همه جا دست شوروی ها در کار هست.

یک شبی پیشه وری به قول فرنگیها یک بانکتی، یک مهمانی داده بود. از جمله کسانی که آنجا بودند داراب بود. این داراب از کوچک ابدال های زاهدی بود و در زمان زاهدی وکیل مجلس هم شد. در اینجا پیشه وری نطقی کرد و گفت که بله، تهرانی ها غیرت ندارند، ما چنین کردیم و چنان کردیم. من آنجا صریحاً گفتم که آقا، وقتی که شما پشت تان به ارتش سرخ است البته خیلی از این جور کارها می توانید بکنید.

همین ها را جهانگیر تفضلی<sup>۲</sup> برداشت در روزنامه اش نوشت، داراب آمد و مرا بوسید، گفت خوب گفتمی و واقعیت را گفتمی. در آنجا یکی از سران شوروی، که من الآن اسمش یادم رفته و بعدها رئیس جمهور آذربایجان شوروی شد، در آن جلسه حضور داشت. او هم آمد به من تبریک گفت که خوب صحبت کردید، برای اینکه من در آن جلسه هیچ چیز ضد شوروی نگفته بودم، ولی گفته بودم که بله، شما پشتتان به ارتش سرخ است و جرئت پیدا می کنید. اگر این قدرت را ما در تهران داشتیم آنوقت می دیدید که از شما جلو میافتادیم یا نه؛ چیزی نظیر این.

شما وقتی در خیابان راه می رفتید، جوان هایی را میدیدید، که قیافه شان به قیافه آذربایجانی نمی آید. معلوم بود که مثلاً اهل بادکوبه هستند. وقتی با آنها حرف میزدی اصلاً هیچ فارسی سرشان نمی شد. من از یکی از آنها پرسیدم شما آمده اید اینجا چکار کنید؟ گفت ما اینجا انقلاب کردیم و حالا تا بوشهر هم باید برویم. من در جلسه ای که با درخشان داشتیم، مثل اینکه اسمش سرلشکر درخشان بود؟

مومنی : آری، درخشان، یک همچو اسمی.

علوی : اون که آنجا به اصطلاح تسلیم شد و بعدها گفتند جاسوس شوروی است ... من با او صحبت کردم. او هم میگفت ماکه در اینجا نمی توانیم بر علیه سیاست شوروی اقدامی بکنیم، من از خونریزی جلوگیری کردم، من گفتم که ارتش تسلیم بشود.

مومنی : او را تو کجا دیدی؟

علوی: در خود همان آذربایجان، تبریز .

مومنی: می دانم در جلسات حزبی دیدی؟ در زندان دیدی؟

علوی: نخیر، نخیر. در همان تبریز مصاحبه ای کرد با روزنامه نگارها، من هم جزء آنها بودم. او تقریباً اقرار کرد که پای شوروی در میان بوده. من میخواهم بگویم استنباط این بود که همه می گفتند که شوروی ها اینجا هستند و دارند دخالت میکنند، ویک سیاست کلی بین المللی از توی آن در آمد. البته شاید مثلاً استالین، یا این آقایان آذربایجانی ها تصور نمی کردند که این کار واقعاً یک جنبه بین المللی پیدا خواهد کرد. بنابر این حزب توده در اینجا هیچ نقشی نداشت بلکه نقش منفی هم داشت. هیچ چیزی وجود نداشت که حزب در آن دخالت داشته باشد. آنها خودشان فرقه درست کرده بودند. پیشه وری که اصلاً عضو حزب توده نبود. او را قبلاً آماده کرده بودند. به این نوشته هایی که اخیراً در آمده اصلاً نباید اعتماد کرد، نوشته هایی از قبیل کتاب جهانشاهلو<sup>۲</sup> یا نمیدانم کتابهای دیگر مثل خامه ای<sup>۳</sup>، به اینها من زیاد اطمینان ندارم برای اینکه اینها یک چیزهایی می گویند که در نظر من ثابت نیست. اینها همه اطلاعات شخصی خودشان را میآورند. مثلاً جهانشاهلو نقل میکند که پیشه وری در یک موردی که اوفاتش تلخ شده بود از اینکه چرا غلام یحیی در زنجان حرفهای او را گوش نمیدهد گفته بود. من حرف جهانشاهلورا تکرار میکنم. این کامبخش دست مرا توی حنا گذاشت، یعنی کامبخش این اوضاع را درست کرد. در این که کامبخش واقعاً جاسوس به تمام معنای روسها بود، شورویها بود در این هیچ حرفی نیست، برای من کوچکترین شکی وجود ندارد، اما این حرف پیشه وری معنایش این بود که او آمد واسطه شد و مرا در راس این جریان گذاشتند.

پیشه وری واقعاً یک آدم متوسطی بود. نابغه نبود، اما یک اطمینان صد در صد به سیاست شوروی داشت که اینها رهایی ملت های مظلوم را می خواهند، این عقیده اش بود این ایمانش بود. اما یک مرتبه متوجه شد دست به کاری زده که اصلاً ازعهده او بر نمیآید. من نمیدانم این چیزهایی که من گفتم واقعاً جواب سوال تو بود یا نه؟

مومنی: من سوال خاصی ندارم. من میخواهم قضاها هر چه بیشتر باز بشود و روشن بشود که اولاً مثلاً در مورد شورویها که در این جریان دخالت داشتند، تو که به آذربایجان رفتی، چه مدت در آنجا ماندی و بعداً این اشکال دخالت را چه جور میدیدی؟ غیر از آن جوانانی که در خیابان بودند، غیر از آن نکته ای که از قول جهانشاهلو نقل کردی، اولاً اشکال سازماندهی این حزب، تا آنجایی که به دخالت شوروی ها ارتباط دارد، سازماندهی آن جنبش، و بعد ایجاد دولت خودمختار آذربایجان و بعد مداخلات بعدی آنها، در آن چند روزی که در آنجا بودی این مداخله ها را در چه شکل هایی میدیدی؟

علوی: بین چه میگویم! دراینکه آن بالا بالا ها، در راس، در مذاکرات میان پیشه وری و ارتش چه ارتباطاتی وجود داشته من که اطلاعی نداشتم. من فقط آنچه را که خودم دیده ام دارم بیان میکنم. من از مجموع مشاهدات خودم اینطور استنباط میکنم...

مومنی: من هم همین را میخواهم بگویم. من هم میخواهم بگویم چه چیزهایی دیده ای؟

علوی: در این که ارتش ایران تسلیم شد، هیچ لزومی نداشت که ارتش ایران در مقابل عده ای که قوه ای نداشتند تسلیم بشود.

مومنی: مطمئنی؟

علوی: من یقین دارم. قوه ای نداشتند. اینها از دهاتی ها سند جمع میکردند، تمام زمینها را هم که واقعاً تقسیم نکرده بودند، فقط کسانی که به تهران فرار کرده بودند زمین های آنها را تقسیم کردند. بعضی از مالکین که در آنجا بودند اصلاً کسی به آنها کاری نداشت. اینها واقعاً جمعیتی نداشتند. نمی خواهم توهین بکنم، اما مردم نادانی که وارد هیچ جریانی نبودند آنها را که نمی شد در عرض چند روز تجهیز کرد و آماده مبارزه بر علیه دولت کرد. این غیر ممکن بود. بهمین جهت هم بود که به محض اینکه ارتش ایران با پشتیبانی امریکاییها و غیره وارد آذربایجان شد دیگر چیزی باقی نماند.

علاوه براین بدون موافقت و پشتنگرمی شوروی ها موفقیت فرقه دمکرات امکان پذیر نبود. گذشته از این وقتی ارتش ایران میخواست از همان اول به آذربایجان برود، مگر در کرج شوروی ها جلوی آنها را نگرفتند؟ اینها همه دلیلی بود که این کار در دست یک عده ای که در پشت سر پیشه وری و کامبخش و اینها ایستاده بودند، پایه ریزی شده بود.

به این جریان باید آن جریان گنبد کاووس را هم اضافه کرد. چند افسر ایرانی در آنجا قیام کردند و در هم کوفته شدند. آنجا هم شوروی ها دخالت داشتند، یعنی جلوی آن را گرفتند و همه آنها را به شوروی فرستادند در حالیکه ما میدانیم به شوروی رفتن بدون ویزا وبدون اسناد محکم ممکن نبود و آنها به این آسانی ها کسی را راه نمیدادند.

مومنی: یعنی میخواهی بگویی شوروی ها مانع موفقیت آن کودتا شدند؟

علوی: البته، البته.

مومنی: شوروی ها چه دخالتی داشتند؟

علوی: یعنی کمکی را که اینها خیال می کردند از طرف شوروی ها بهشان میرسد نرسید. در آنوقت صلاح سیاست عالی دولت شوروی در مسکو، آذربایجان نبود. من یک چیز دیگر هم به شما بگویم...

مومنی: مگر شوروی ها به آن افسرهای قیام کننده قولی داده بودند که بعد به آنها کمک نکردند؟

علوی: من عقیده ام این است که اینها هم زیر نظر کامبخش بود. اینها هم بدون موافقت امثال کامبخش و کسانی که در پشت کامبخش بودند قیام نمی توانستند بکنند. این قیام قیام غیر منطقی بود و خیلی واقعا عاقلانه نبود.

مومنی: یعنی کامبخش، خلاف سیاست شوروی آنها را وادار به قیام کرده بود؟

علوی: البته، البته. بگذارید من قضیه شوهر خواهر خودم را بگویم. کامبخش به من گفت مراد رزم آور را در آذربایجان، در تبریز گرفته اند و دارند او را به تهران میآورند. او افسربود و در تبریز بود. کامبخش من و جمشید کشاورز را مامور کرد که برویم و نجاتش بدهیم. من همراه جمشید کشاورز به قزوین رفتیم. در آنجا میبایستی اطراق میکردیم. در آنجا در یک مهمانخانه بودیم که اسمش یادم نیست. روز بعد در حالی که همه کارها را آماده کرده بودیم و اتومبیل حاضر کرده بودیم مراد با لباس عوضی، یعنی بدون لباس نظامی، از چیزآمد بیرون و سوار اتومبیل شد، او را به قنسولخانه شوروی بردند و رفت. وقتی سوار ماشین شد دیگر تمام شد.

مومنی: یعنی سوار اتومبیل شما شد؟

علوی: نه، سوار یک اتومبیل دیگر شد.

مومنی: پس شما در آنجا چه نقشی داشتید؟

علوی: ما رفتیم که او را در بریم، یعنی وقتی از چیز بیرون میآید او را به وسیله ای نجات بدهیم. اما به این ترتیب کار خیلی آسان شد. ما وظیفه مان همین بود، ولی بقیه کارها را شوروی ها آماده کرده بودند.

مومنی: ماشین مال کنسولگری شوروی بود؟

علوی: نمیدانم، ما آنرا به نماینده حزب در قزوین تحویل دادیم.

مومنی: یعنی شما مراد را از هتل آوردید بیرون؟

علوی: بله، مراد بعد ها به من گفت که از همان جا به من یک دست لباس نظامی افسر شوروی دادند و ما از قزوین خارج شدیم. همه چیز از این حکایت میکند که جریان آذربایجان بدون دخالت و نقشه کشی شوروی غیر ممکن بود، و وقتی هم آنها خودشان را عقب کشیدند تمام شد!

مومنی: دخالت هایی را که تو در محیط آذربایجان از جانب شوروی ها دیدی از چه قبیل بود؟

علوی: آنچه که من در محیط دیدم، در آنجا افسرهای روس رازیا میدیدم. خوب، البته میشود گفت اینها جزء ارتش سرخ هستند، اما من بهیچوجه دخالت مستقیم افسران شوروی را - خواه آذربایجانی و یا غیر آذربایجانی - که درون شهر بودند ندیدم. ولی دخالت شورویها مشهود بود.

مومنی: به چه شکل؟

علوی: من چندین مورد گفتم که وجود همان کسی که بعداً رئیس جمهور آذربایجان شد و اسمش یادم رفته، در همان مهمانی که پیشه وری داد، یا آدمهایی که در خیابانها بودند...

مومنی: این که میگویید اسمش یادت رفته همان کسی نیست که کتاب ۱۲ شهریور را نوشته؟

علوی: نه، نمیدانم علی اوف بود یا کس دیگر.

مومنی: اینکه من میگویم اسمش علی اوف نیست. او اسمش میرزا ابراهیموف بود که کتابی نوشت بنام «شهریوراون ایکیسی» که راجع به تشکیل فرقه دمکرات بودو مثل اینکه در آن زمان، یا بعداً وزیر فرهنگ جمهوری آذربایجان بوده.

علوی: نه، آنکه من میگویم بعدها رئیس جمهور آذربایجان شد. من کتاب ۱۲ شهریور را نخوانده ام. بهر حال من این آدم را بعدها در استکهلم دیدم، جزء هیئت نمایندگی اتحاد جماهیر شوروی در شورای جهانی صلح بود ولی در آنجا از این صحبت ها هیچ با هم نکردیم.

مومنی: به هر حال منظورم این است که غیر از این افسرها و آدم ها که دیدی، غیر از آنهایی که میگویید در آن مهمانی - یا بقول خودت بانکتی که پیشه وری داده بود - حضور داشتند در سازمان ها و ادارات و اینها عوامل شوروی دخالتی داشتند؟



علوی: آدمهایی که با مسلسل در خیابان ها می گشتند معلوم بود که اینها غیر آذربایجانی هستند . به آن فرقه دمکرات هم آنقدر اطمینان نبود که به آنها اسلحه بدهند ، اینها یک مقدار اسلحه ارتش را بدست آوردند ولی در دست اینها سلاحها و مسلسلهای روسی بود، معلوم بود که اینها غیر آذربایجانی هستند .

**مومنی :** آن موقع که تو رفتی تورا از طرف حزب فرستاده بودند؟

علوی : بله ، به عنوان مخبر روزنامه مردم .

**مومنی :** آن موقع نظر حزب چه بود؟ آن موقع که میگوی، یعنی قبل از ۲۱ آذر بود؟ در این موقع که فرقه تشکیل شده بود، اما میخواهم بدانم دولت هم تشکیل شده بود؟

علوی : قبل از ۲۱ آذر بود که من رفتم . دولت بعداً تشکیل شد .

**مومنی :** در موقع تشکیل دولت تو آنجا بودی؟

علوی : نه ، ما چند روزی بیشتر آنجا نبودیم ، اما جلسه ای که آنجا پیشه وری آمد و صحبت کرد ، و آن دهاتی هایی که نشسته بودند ، و ابراهیمی یادم نمیروند .

**مومنی :** منظورت فریدون ابراهیمی است؟

علوی : آری، همان فریدون ابراهیمی نشسته بود و پاهایش را روی میز انداخته بود، هیچکس هم حرف نمیزد. پیشه وری آمد گفت اگر اینها ما را به رسمیت نشناسند ما جدا میشویم . این حرف را زد.

**مومنی :** پس مسئله دولت بوده ، مسئله حزب نبوده.

علوی : چرا، یعنی که اگر نهضت ما را به رسمیت نشناسند ما جدا میشویم ؛ بعد هم چه وقت دولت تشکیل شد، همان روزها بود یا بعد من درست نمیدانم . بین آقا جان ! من فقط مشاهدات خودم را میگویم ...

**مومنی :** من هم اصرار دارم که مشاهدات خودت را بشنوم.

علوی : اینکه واقعا آن بالا چه اتفاقی میافتد من که کاملاً نمیانم. یک چیز دیگر هم یادم می آید : خانه پیشه وری بودیم ، چند نفر از سران فرقه هم بودند که من الان اسم هایشان یادم رفته ، الهامی آنجا بود ، الهامی که وزیر دارایی بود . دو نفر را آوردند توی همان اتاق گفتند اینها دیشب آدم کشته اند . اینها آمدند و تفنگها ایشان را گذاشتند آنجا . پیشه وری پرید پایین ، گفتش که چقدر احمق هستید ! تفنگهایشان را میگذارید روی زمین که اینها دوباره بردارند همه ما را بکشند؟ خوب ، این چه چیز را میرواند ؟ نه نظامی ، نه قاعده ای، نه مقرراتی . آخر اینها زندانی اند ، دیشب آدم کشته اند، آنوقت تفنگهایشان را می آورند آنجا میگذارند روی زمین ، دم دست آنها. اینها نشان میداد که هیچ نظم و ترتیبی وجود نداشته. یا مثلاً من توی هتل بودم ، غلام یحیی از زنجان آمده بود توی همان هتل و یکی از آن پالتوهای نمدهی کلفت روسی روی خودش انداخته بود و روی زمین خوابیده بود . من رفته بودم دیدن پیشه وری ، یعنی با هم از خانه پیشه وری آمدیم توی هتل ، به من گفت ایشان وزیر جنگ ما است، یا اینکه وزیر جنگ ما خواهد شد. خوب ، اینها همه نشان میدهد که بنا هنوز محکم نشده بود، یک چیزی در حال و شرف تکوین است . من فقط این مشاهدات خودم را می توانم بگویم .

**مومنی :** حزب که تو را آنجا فرستاده بود به تو چه گفته بود؟

علوی : من رفتم در کمیته مرکزی اینها را گفتم . البته در این موقع من شیفته دولت کارگری شوروی هستم؛ من به شوروی اطمینان دارم، من حرف استالین را قبول دارم ولی گفتم ، همه این چیزها را گفتم . همه سر تکان میدادند، می فهمیدند . من هیچ وقت حرف های رادمنش را فراموش نمیکنم او بدبختانه هیچ وقت چیزی نمیگفت ولی این دو سه سال اخیر که من اصرار میکردم که رادمنش یک چیزی بگو ، یک چیزی بنویس ، یک کاری بکن، می گفتم چرا فلان کار را کردید ؟ میگفت مگر این جاسوسها ی روس میگذاشتند من کاری بکنم . هر کاری میخواستی بکنی یا روستا بود یا اردشیر بودی کس دیگر بود.

**مومنی :** این حرف ها را اخیراً میگفت؟

علوی : بله، بله .

**مومنی :** در آن جلسه کمیته مرکزی چه چیزی گفت که میگوی فراموش نمیکنم ؟ یعنی آن وقتی که از آذربایجان برگشته بودی.

علوی : من که عضو کمیته مرکزی نبودم اما همه از حرفهای من تعجب میکردند. اما وقتی دک و دهن حزب را خرید کردند، حزب را در آنجا منحل کردند و آقای جهانشاهلو شده بود رئیس کل حزب در آذربایجان و حزب باید به فرقه دمکرات بپیوندد، این ها دیگر آنجا حرفی نداشتند که بزنند ، اینها آدمی نبودند.

مومنی : آن موقع که تو راه آذربایجان فرستادند به تو چه ماموریتی داده بودند؟

علوی : من را به عنوان مخبر روزنامه فرستادند که ببینم آنجا چه خبر است . نخیر، من نماینده حزب نبودم ، اصلاً حزب را قبول نداشتند ، به هر حال تصمیم قبلاً گرفته شده بود . یک چیز دیگر هم بگویم ؛ این را از قول سعید نفیسی نقل کرده اند. سعید نفیسی در باره کار انجمن روابط ایران و شوروی<sup>۵</sup> با یک نفر، که من هیچ چیز درباره او نمی دانم ، صحبت کرده بود و او گفته بود از این به بعد کار شما با باکو است .

مومنی : شما چقدر در آذربایجان و کردستان بودید؟

علوی : شاید ۴ یا ۵ روز.

مومنی : با چه کسانی رفته بودی ؟

علوی : من تنها رفته بودم ، اما جهانگیر تفضلی هم بود . داراب هم آنجا بود . این داراب به قول خودش گوش به زنگ بود که ببیند قدرت کجاست و خودش را به آن قدرت بچسباند .

مومنی : داراب چه کاره بود و به چه مناسبت آنجا بود ؟

علوی : داراب یک عضو الیرتبه شرکت بیمه بود اما میزد که یک دم گاوی بدست بیاورد . اگر مثلاً پیشه وری بود خوب میرفت و خودش رابه پیشه وری نشان می داد . شاید توقع داشت پیشه وری بگوید بیا اینجا وزیر بشو ، اما پیشه وری از این جهت اختیاری نداشت . من عقیده ام این است که آدم های خودش را هم باید از میان کسانی انتخاب میکرد که صد در صد مورد اطمینان و اعتماد شوروی باشند ، از این جهت به داراب رو نداد. البته داراب یکی از انقلابیون سابق بود ولی شوروی ها هم او رامیشناختند و میدانستند داراب ، حالا نگویم خیانت کرده بود ولی، وقتی از آلمان برگشتند گرفتندش و او دیگر هر چه داشته و نداشته بود گفته بود .

مومنی : زمان رضا شاه جزء ۵۳ نفر بود؟

علوی : زمان رضا شاه ، قبل از پنجاه و سه نفر ، تقریباً تمام پتاه برادر من راکه در آلمان علیه دولت رضا خان فعالیت میکرد ، روی آب انداخته بود به طوری که در یک نامه ای برادر من به ارانی نوشته بود از این ببر احتیاط کنید ، ببر البته داراب بود. خوب، این کسی که حتماً شوروی ها از او اطلاع داشتند قطعاً دیگر نمی خواستند مسئولیتی داشته باشد . داراب آمده بود که اقلماً نماینده فرقه در تهران بشود ، برود با این و آن مذاکره کند ، یک دم گاوی دست بیاورد . جهانگیر تفضلی هم که خدا میداند با کجا سرو کار داشت . او هم آمده بود . ولی در روزنامه «ایران ما»، که آن را مرتب در میاورد و مقالاتش جنبه مثبت داشت ، یعنی تقریباً از این نهضت آذربایجان حمایت میکرد ، او هم عقب دم گاوی میگشت.

مومنی : مقالات «ایران ما» را بیشتر پوروالی مینوشت . پوروالی آنجا بود ؟

علوی : بله ، پور والی نوشته بود . پور والی هم بود، خوب شد گفتمی . بله شوروی ها میخواستند به این جریان جنبه عمومی بدهند. این بود که روزنامه «ایران ما» را هم دعوت کرده بودند، «مردم» را هم دعوت کرده بودند. به کسانی که آنجا بودند میگفتند خوب، بیاید تماشا بکنید، البته به شرطی که مخالف شوروی نباشند .

مومنی : محمود هرمز هم بود ، آیا از طرف حزب بود ؟

علوی : نه ، هرمز چون آذربایجانی بود آمده بود ، نمیدانم قیل یا بعد از اینکه جودت وملکی را اخراج کردند آمده بود . من درست نمیدانم جودت را از طرف حزب به آنجا فرستاده بودند ببینند چه خبر است یا نه . اما در مورد هرمز، پیشه وری در یک جلسه گفت این هرمز چرا نمی آید اینجا وزیر بشود؟ وقتی او نیاید خوب، ابراهیمی را مدعی العموم میکنند. اما هرمز عاقل تر از این بود که آنجا بماند برای اینکه او که حالا کارش گرفته بود و در تمام محاکم وکیل دعاوی حزب بود حاضر نبود آنجا برود و مدعی العموم پیشه وری بشود.

مومنی : شما چند روز آذربایجان بودید ، بعد به کردستان رفتید؟

علوی : من در همان جریان به کردستان رفتم .

مومنی : تنهایی؟

علوی : نه ، نه ! همه این مخبرین بودند . چه کسانی ؟ من نمیدانم ، ولی همه بودند . جالب برای من همانی است که به تو گفتم و حالا تکرار میکنم اینجا . جالب برای من شخصیت قاضی محمد بود. آدمی بود خیلی کتابخوان . من آنجا خیلی کتاب دیدم . آدم دانایی، ملایمی ، موفری بود. آرام صحبت میکرد، نظر خودش را میگفت و چیز زیادی هم که جنبه سیاسی داشته باشد الان یادم نمی آید ولی شخصیتش در من تأثیر کردو من متوجه شدم که او در آنجا مرد محترم و با نفوذی است برای اینکه کسانی که آنجا می آمدند همه تعظیم میکردند ، دو زانو می نشستند ، بدون اجازه او حرف نمیزدند . گاهی به یکی از حاضران رو میکرد و طرف یک چیزی میگفت یا میرفت یا میآمد...

البته در شهر باز هم همان کلوب، یعنی خانه فرهنگ که رفته بودیم پر بود از عکسهای استالین .

مومنی : در مهاباد؟

علوی : در مهاباد ، که غیر منطقی و غیر عاقلانه به نظر میآید .

مومنی : خانهء فرهنگ مال خود کردها بود یا همین روابط فرهنگی ایران و شوروی بود؟

علوی : مال روابط فرهنگی ایران و شوروی بود ولی خوب ، کردها آنجا بودند . آخر آدم میروند کردستان، مهاباد را میبیند ، کومه ها را میبیند ، از آن راهها میگذرد ؛ بعد یک مرتبه میآید آنجا عکسهای استالین و فلان و اینهارا به دیوار می بیند ، یا کتابهایی که در آنجا میفروختند اینها همه همان وقت هم این تاثیر را در من گذاشت که این مصنوعی است . این طبیعی نیست .

مومنی : چي ؟ عکسها؟

علوی : اصلاً تمام آن محیط . و بیشتر هم جوانها آنجا بودند ، آدم های فهمیده و مسن تر نبودند . کسی حاضر نبود با آدم صحبت بکند . خوب ، البته من هم که کردی نمیفهمیدم ولی کسانی هم که فارسی بلد باشند خیلی کم بودند . یک محیط ناجوری بود .

مومنی : تو قضیه را با قاضی محمد در میان نگذاشتی که این محیط مصنوعی است؟

علوی : نه ، نه! او آنقدر موقر و محترم آنجا نشسته بود و پیغمبرانه صحبت میکرد که آدم اصلاً جرأت نمیکرد از این حرفها با او بزند . برای من که در هر صورت اینطور بود؛ آنهاي دیگر هم به همین ترتیب نرسیدند .

مومنی : خودت شخصاً با او مصاحبه ای نداشتی؟

علوی : چرا همان حرفهای معمولی . حرفها بیادم نمیآید . خلاصه وقتی من برگشتم چیزی در روزنامه ها ننوشتیم یا اگر چیزی گفتم حرفهای معمولی بوده ، حرفهایی با روح حمایت از سیاست دولت شوروی .

مومنی : دیگرانی که با قاضی محمد مصاحبه کرده بودند چه مسائلي را مطرح کرده بودند؟

علوی : هیچ یادم نیست .

مومنی : من یادم هست که هرگز یک مصاحبه ای کرده بود که در روزنامهء «رهبر» چاپ شده بود . البته مضمونش را به یاد ندارم اما در آن یک مقدار راجع به هدف های حکومت کردستان صحبت کرده بود . حالایک سوال دیگر؛ بعدها همه جا مینویسند جمهوری مهاباد، مگر آنجا مسئله جمهوری مطرح بود؟

علوی : بله بله ، صحبت از این بود که جمهوری خود مختار کردستان .

مومنی : خوب ، اگر اینها خودشان را جزء ایران میدانستند چه طور میگفتند جمهوری، در حالی که در آن موقع حکومت ایران سلطنتی بود؟

علوی: «حکومت خود مختار»، «جمهوری» را من یقین ندارم . «حکومت خود مختار» یا «دولت خود مختار کردستان» و بعدش هم متحد آذربایجان .

مومنی : آذربایجان که جمهوری نبود؟

علوی : نه ، «حکومت خود مختار آذربایجان» بود .

مومنی : خوب ، آن چیزهایی که پوروالی بعد از این سفر کردستان در روزنامهء «ایران ما» نوشت تو میخواندی؟ تاثیری نداشت؟

علوی : حتماً میخواندم . ولی در من این تاثیر را داشت که خوب ، حمایت دولت شوروی صحیح است، یعنی استنباط من بود، عقیده ام هم بود و واقعهام خوب ما ایمان داشتیم دیگر!

مومنی : راجع به پیشه وری ، گویا عضو حزب بوده که من نمی دانستم . بعد اعتبار نامه اش در کنگره اول حزب رد میشود...

علوی : نخیر ، هیچ وقت پیشه وری عضو حزب نبود .

مومنی : پس اینها که میگویند اعتبار نامه اش در کنگرهء حزب...

علوی : اعتبار نامه اش در مجلس رد شد .

مومنی : نه، غیر از آن . اینکه بعدها در مجلس رد شد . پس اینها که میگویند اعتبارنامه اش در کنگره حزب رد شده چیست؟

علوی : پیشه وری هیچ وقت عضو حزب توده نشد. به همین جهت هم از همان ابتدا روزنامه علیحده خودش رادرست کرد . هیچ وقت عضو توده حزب نبود.

مومنی : ولی بعضی ها نوشته اند که عضو حزب بوده...

علوی : کی مثلا نوشته؟

مومنی : مثلاً خامه ای نوشته که پیشه وری عضو حزب بود و اعتبار نامه اش به عنوان نماینده حزب در آذربایجان در کنگره در اثر دسته بندی های اردشیر که با او بد بوده، رد می شود و او هم از آنجا دیگر قهر میکند و از حزب هم بیرون میرود.

علوی : به نظرم این از آن دروغهای شاختاری است که خامه ای از خودش در آورده . سندش چیست؟

مومنی : من بدبختانه یادم رفت از ایرج بیرسم ، مثل اینکه او هم در یک جایی چنین حرفی زده .

علوی : ببینید ، اگر چنین چیزی بود من میدانستم چون من با پیشه وری دوست بودم . پیشه وری سلولش روپروی سلول من بود . من زیاد پیش او می رفتم و حرفهای او را میشنیدم و مرا خیلی زیاد تشویق میکرد . من داستان هایی را که در زندان می نوشتم برای همه میخواندم ولی برای پیشه وری بخصوص تنهایی میخواندم و او مرا تشویق میکرد میگفت استعداد داری و فلان می شوی و بهمان میشوی واز این حرفها؛ و اگر من خبر پیدا میکردم که او در حزب عضویت پیدا کرده و اعتبار نامه اش رد شده میدانستم . عضویت در حزب که اعتبار نامه میخواهد ، شرکت در کنگره اعتبار نامه میخواهد .

مومنی : خوب همان شرکت در کنگره .

علوی : اصلاً چنین چیزی نیست ، من هیچ وقت پیشه وری را در کنگره ندیدم . اینها از این دروغهایی است که درست میکنند.

مومنی : راجع به پیشه وری دیگر چه میدانی؟

علوی : نمیدانم گفته ام یا نه؟ حالا تکرار میکنم. پیشه وری آدمی بود که دست به کاری زده بود که ازعهده اش بر نمی آمد . او این را احساس میکرد . دست و بالش بند شده بود. او هر وقت میخواست قدمی بردارد این کوچک ابدال های شوروی ، دست نشاندگی های شوروی کار او را خراب میکردند . درباره این مطالب جهانشاهلو<sup>۴</sup> که حتما بیشتر از خامه ای اطلاع دارد، مطالبی نوشته و حتما باید به آنجا رجوع کرد . اگر خود خواهی ها ، من من زنی های جهانشاهلو را از محتویات کتابش حذف کنیم یک مقدار اطلاعاتی دارد که به نظر من مفید است .

مومنی : اینجاست ، نوشته « برای کنگره اول حزب ۱۷۳ نفر نماینده از شهرستانهای کشور انتخاب شده بودند، اما فقط ۱۶۸ نفر در آن شرکت کرده بودند . پنج نفر دیگر یا به علل گوناگون در کنگره حضور نیافتند و یا مانند پیشه وری اعتبارنامه آنها رد شده»<sup>۵</sup> .

علوی : دروغ است .

مومنی : عرض کنم راجع به خصوصیات پیشه وری از نظر اخلاقی میخواستم حرف بزنم . چون حالا گفتمی که قصه هایت را در زندان برای او میخواندی و تشویقت میکرد معلوم می شود که لاقلاً از این نظر آدمی بوده که به تشخیص تو قابلیت و ارزش آنرا داشته که قصه ها و نوشته هایت را برایش بخوانی و اظهار نظرهای او را جدی بگیری. معنی این حرفها این است که آدمی بوده که چیز میفهمیده . بعد هم که روزنامه «آزیر» را در میآورد خیلی ها معتقد بودند که سر مقاله هایی که مینوشته خیلی پخته بوده. البته من آن موقع گهگاه به بعضی از شماره های آن نظر میانداختم اما حالا اصلاً یادم نیست. بهر حال آنطور که میگویند آدمی بوده که متین فکر میکرد.

علوی : اینها همه صحیح است . آدمی بود که اهل حقه بازی نبود ، سیاستمدار بود ، تا آنجا ازمنظور و هدفش که یک خودمختاری واقعی برای آذربایجان بود تجاوز نمیکرد. اهل کتاب بود ، زیاد هم مینوشت ، یادداشت میکرد . مجموعه ای از نوشته های او در آذربایجان شوروی منتشر شده که نمیدانم دیده ای یا نه ؟

مومنی : من نطق هایش را دیده ام.

علوی : مجموعه سخنانیهایش به ترکی آذربایجانی.

مومنی : بله .

علوی: من برایت فرستادم؟

مومنی: نه.

علوی: من یک جلد آنرا داشتم ولی چون آذربایجانی سرم نمیشود آنرا به کسی دادم که حالا یادم نمیآید. اگر یادت باشد یک سلسله مقالات راجع به کتاب اول من «ورق پاره های زندان» که منتشر شد، در روزنامه آژیر نوشت. پیشه وری آدم مقنعی بود، با فناخت زندگی میکرد، عیاش نبود، آدمی که زیاد اهل عرق و شراب و خوراک و فلان و اینها باشد نبود، زن باز نبود، با همان زنی که ازدواج کرده بود میساخت، هیچ وقت نشنیدم که هرز گئی کرده باشد. آدم واقعاً سالمی بود. اما خوب، یک مرتبه کاری به دستش افتاد که دید دورو برش یک عده، به اصطلاح امروز منافقین، نشسته اند که نمیگذارند به کارش برسد. بعد، زورش هم البته به سیاست دولت شوروی نمیرسید.

مومنی: معنی جمله آخرت این است که او برای خودش در برابر سیاست دولت شوروی نظریاتی داشته؟

علوی: حتما، حتما.

مومنی: من زیاد شنیدم که او همیشه یک رای مستقل داشته و در برابر شوروی ها می ایستاده.

علوی: من هم همین عقیده را دارم، اما نمی توانست کاری بکند برای اینکه امثال غلام یحیی و کسان دیگر همه جا مراقبش بودند، بخصوص غلام یحیی که اصلاً حرفش را نمیشود زد.

مومنی: و حتی شایع بود که تصادفی که شد و منجر به مرگش شد ناشی از یک توطئه بوده.

علوی: شایع بود ولی من نمیدانم. میگویند او را عمداً کشتند.

مومنی: چرا او را عمداً کشتند؟

علوی: برای اینکه آنجا هم به میل آنها رفتار نمیکرد. ببینید اینجور آدمها اصولاً یک استقلال دارند. مثلاً راجع به ملا مصطفی بارزانی بگویم. او میگفت مگر من آمده ام اینجا غذاها و مشروبات عالی بخورم؟ او هم به میل شوروی ها رفتار نکرد. بالاخره بارزانی یک ایلاتی بودو زیر بار حرفی که قبول نداشت نمیرفت.

(در اینجا این قسمت از گفتگو قطع میشود و گفتگوی علوی با محمود کتیرایی آغاز میشود. متأسفانه لحظات اولیه این گفتگو کاملاً نامفهوم است.)

محمود کتیرایی: در دنباله صحبت هایمان میخواستیم بگویم که متفکران ما اغلب دچار تناقض گویی بوده اند. اگر مولوی را بگیریم می بینیم که در سر تا ته کتابش دم از تساهل میزند.

علوی: یعنی تولرانس؟

کتیرایی: بله، همین تولرانس، سهل گیری و احترام به عقاید دیگران. مثلاً می گوید «تعصب خامی است» اما بعد خودش دست کم در دو مورد به مخالفینش فحش می دهد. به یکی از مخالفینش می گوید جاهل است، تیره دل است... که خودش داستان مفصلی دارد، حالا موضوع چه بوده؟ آقای مولوی از حسام الدین یا دیگری شنیده که این افسانه ها چیست. اونوقت به قرآن و به محمد استناد می کند که خودش عذر بدتر از گناه است. میگوید آری، به پیغمبر هم می گفتند که او افسانه های کهن را بیان می کند.

علوی: پیغمبر که افسانه ها ندارد. پیغمبریک افسانه بیشتر ندارد، «یوسف و زلیخا»، آنراهم دامادش گفت احسن القصص است، یعنی بهترین قصه هاست!

کتیرایی: تازه مولوی خودش همین «افسانه» ها را هم با افسانه های خودش نفی میکند، در یک قالبی که اهمیت ندارد ولی محتوایش هم سایه اندر سایه اندر سایه است. خوب، من نظرم را گفتم نمیدانم شما چه نظری دارید؟

علوی: والله از من نظر نخواهید. پریشب محمدجعفرمحبوب اینجا بود، دکتر محبوب اینجا شمه ای از سعدی برای ما گفت. واقعاً که این سعدی چه زبان اکسپرسیف، فاخر، یعنی چه زبان فصیح و بلیغ عجیبی دارد. محبوب اینجا یک ساعتی برای ما اینقدر تعریف کرد که به خودم گفتم من که تا بحال حافظ روی میزم بود حالا حافظ رو کنارمیگذارم یک کمی هم گلستان می خوانم. بهر حال اینها از نظر زبان پایه های فرهنگ ما هستند. مال مولوی فرق می کند. شما چرا از مولوی این چیزهایش را نمی گوئید؟ چرا شمس تبریزی را نمی گوئید؟ این تصویراتی که در دیوان شمس هست واقعاً بعضی هاشان خیلی قشنگ است.

کتیرایی: عالیست، من دست کم دو بار مثنوی را خوانده ام و تعداد زیادی از غزلیات حافظ را هم حفظ هستم.



علوی: یعنی به حافظ هم ایراد میگیرید؟

کتیرایی: حافظ ... پس اجازه بدهید من نظرم را به عنوان یک ایرانی خواننده بیان بکنم.

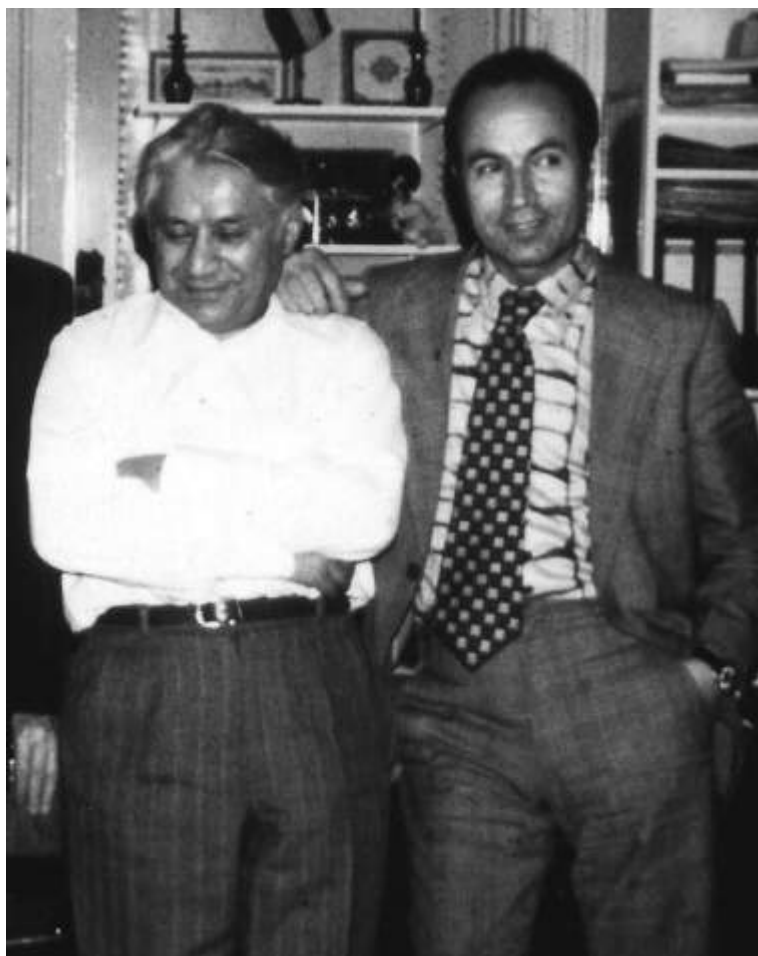
مومنی: این دارد کلک میزند، تو داری از او می پرسی ولی او سوال را به تو بر میگرداند!

کتیرایی: اشکالی ندارد.

علوی: من دارم نظرعموم را میگویم، نظر خاصی ندارم. من البته از خیام و حافظ و فردوسی بیشتر ازبقیه خوشم میآید اما حالا چون دیدم که محبوب چه چیزهایی از سعدی در اینجا بیان کرد گفتم باید رفت یک کمی سعدی را هم خواند وگرنه فردوسی برای من مهم است.

کتیرایی: آنچه برای من مورد سوال است اینست که ایدئولوژی تأثیر زیادی میگذارد. از مارکس تا رایش گفته اند که تأثیر ایدئولوژی از همه چیز بیشتر است. البته مارکس زیاد به این مورد نپرداخته، انگلس بیشتر از مارکس پرداخته ولی رایش این مسئله را تعمیق کرده و بسط داده. واقعا هم این مسئله مهم است، چون رایش به دکترین مارکس تسلط دارد، پسک آنالیز و فیزیک و بیولوژی و غیره هم میداند. من از طریق این مطالعات به اینجا رسیده ام نه از طریق کسروی. دیدگاه من دیدگاه کسروی نیست برای اینکه خودش باز می خواست یک قطب هایی را بوجود بیاورد. مسئله اینست که من وقتی حافظ را می خوانم خوب می فهمم، یا خیال می کنم که خوب می فهمم، اما صد بار خوانده بودم و نقل هم کرده بودم، بعد متوجه شدم که نفهمیده بودم.

علوی: چه چیز را نفهمیده بودی؟



کتیرایی: بعضی از ابیات حافظ را، ولی مولوی یا سعدی به نظر من یک خط دیگری است. سعدی من حیث المجموع درس اخلاق میدهد. مولوی هم مدرس است؛ در حالی که می خواهد همه چیز را رها بکند ولی دارد درس اخلاق میدهد؛ این اخلاقش هم یک نوع اخلاق خاصی است. من در ایران متوجه این قضیه شدم برای اینکه به عمق آنها رفتم. رفتم در این خانقاه های ایرانی. مثلاً در همدان اینها دستگاه های وسیعی داشتند، در حدود خراسان هم همینطور؛ حالا از تهران چیزی نمیگویم.

علوی: چه دستگاهی؟

کتیرایی: دستگاه خانقاه و شیخ مولوی و مثنوی و از این چیزها؛ و بهیچوجه نمی شد با اینها هم زبانی کرد، یعنی دیالوگ مشکل بود، تقریباً غیر ممکن بود، هر چه بیشتر خواندم بیشتر فهمیدم که این کتابها تاثیر زهر آلودی روی ما ایرانی ها گذاشته. حالا شاید این که من می گویم خیلی اغراق باشد ولی بهر حال سعدی یا مولوی ...

علوی: یعنی حافظ هم تاثیر زهرناکی گذاشته؟

کتیرایی: حافظ را نمی توانم بگویم. حافظ خیلی مشکل است و ایرانی ها پی هم، حتی ایرانی های درس خوانده، که بتوانند بخوانند و بشکافند تعدادشان زیاد نیست؛ البته چیزی که از آن می فهمند مطلب دیگری است. ولی مولوی و سعدی با این که استعاره ها و لغات مشکل دارند باز هم خیلی تاثیر میگذارند. اعتقاد به روح و مجردات و یا اعتقادهای دیگری مثل اعتقاد به «دستی که به دندان نتوان برد بیوس» که یک نوع مدارا است، مدارا که نه، یک نوع سازشکاری است درست و حسابی به خواننده القا میشود. حالا من می خواستم نظر جنابعالی را بدانم.

علوی: من نمی توانم با نظر شما موافق باشم «بیا تا گل بیفشانیم و...»

مومنی: بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم ...

علوی: «بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم. فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم» این را شما قبول ندارید؟

کتیرایی: من درباره حافظ حرف نمی زنم ...

علوی: همان سعدی هم تجربیات یک عمر خودش را بیان می کند، بیشتر از این هم نیست، ولی این را به زبانی بیان میکند که پایه زبان فارسی شده. سعدی از این نظر برای من مهم است نه از لحاظ اینکه چه گفته.

کتیرایی: من هم از این جهت حرفی ندارم، فارسیش که حرف ندارد.

علوی: خوب همین است دیگر، البته به آن خوبی که محبوب پریشب تعریف می کرد من نمی توانم تعریف کنم اما این که دیگر واضح است که سعدی آدمی است سفر کرده، و جهان دیده هم که «بسیار گوید دروغ». آنوقت گاهی از کاشغر سر در میآورد و گاهی از هندوستان ... اینها را میشود گفت کشکی است ولی بهر حال یک عمر سفر کرده. اینها یک رشته تجربیات هستند و اینها را بیان کرده و چه خوب هم بیان کرده...

کتیرایی: در فصاحت و بلاغتش که حرفی نیست، ولی محتوایش چه؟

علوی: محتوایش برای ما مهم نیست. پایه زبان ما فارسی است، فارسی سعدی است. امروز این برای من مهم است، ببخشید برای من مهم است، نه افکارش. شما خودتان گفتید آدمی مثل رایش پیدا می شود که تمام افکار دنیا را منقلب می کند. افکار چند هزار سال پیش که امروز برای ما مهم نیست. اگر کسی افکار ما را منقلب کرده و ما را به این روز سیاه نشانده افکار آن مرد عرب مهمل دزد پدر سوخته است نه افکار سعدی. بر عکس، به نظر من اینها خواسته اند تا یک اندازه ای آن افکار را تعدیل کنند، حتی مولوی هم کارش این بوده. بدبختانه من اشعارش را از حفظ نیستم، خوانده ام ولی یادم رفته. مگر شما تصور می کنید همه افکار مارکس را حالا هم میشود قبول داشت؟ مارکس در یک جایی می گوید که کاپیتالیست هیچ وقت نمیتواند چیزهای ضد دین بسازد. این که مهم نیست، اما اساس افکار او که این نیست. می خواهم بگویم افکار ما در حال تکامل و تغییر است و ما از آنجا کشف می شویم. اما درباره یک ملت عقب مانده ای مثل ما، اگر یک آخوند متعفن می آید چهار میلیون نفر جمعیت را به خیابان میآورد این نتیجه قرآن است، نتیجه حرفهای اوست.

کتیرایی: حالا که به اینجا رسید یک سوالی بکنم بعد مرخص بشوم. نظر شما راجع به توده های مردم چیست؟ می فرمایید یک آخوند متعفن چهار میلیون آدم را به خیابان میکشانند. آیا این چهار میلیون متعفن تر نیستند؟

علوی: چرا. اما این چهار میلیون در نتیجه اسلام، در نتیجه قرآن متعفن شده اند. حرف بر سر همین است. همین که الان با مسلسل از من و شما انتقام می کشند، خیلی حرف ارتجاعی است آگه آدم بخواد اینها را رو بکند. اینها توده مردمند، اما هر کاری ما می کنیم برای این است که اینها را به حرکت وا داریم؛ هر چیزی که یک آخوندی، یا یک قلدری، به آنها میگوید حرفهایش فوری به دل ننشیند، کاری کنیم که اینها خودشون حرکت کنند. البته این به توده مردم ما محدود نیست. چرا آنها را میگوئید؟ توده اروپایی را بگوئید، توده آمریکایی را بگوئید. ببینید چه طور رای میدهند. آقای ریگان ۵۱٪ رای آورده، اصلاً ۵۱٪ رای داده اند و از این ۵۱٪ باز هم مثل اینکه ۵۱٪ به ریگان رای موافق داده اند، یعنی ۲۵٪ به او رای داده اند، آنوقت او با همین ۲۵٪ روی کار آمده. آنها دیگر، آنها را ندانند آنها هستند که ما را به این روز نشانده اند. در مورد ریگان که اینطور بود.

مومنی: فکر میکنم منظور کتیرایی بیشتر آنهایی است که رای میدهند، یعنی آنهایی که به میدان میآیند.

علوی: آنهایی که رای میدادند تا حالا که رای نداده اند.

مومنی: یعنی همان چهار میلیون، منظور اینست.

علوی: آن چهار میلیون که رای میدهند، آنها حالا تحمیر شده اند - اگر بخواهیم اصطلاح آخوند ها را بکار ببریم - آنها مجذوبند ، مجذوب یک چیز واهی گنبدیده هستند . نیست اینچور؟... من یک حرف خیلی خیلی ارتجاعی می زنم ، البته نظر خودم است . اگر بخواهیم رو به دمکراسی برویم ، رو به دمکراسی، همینطوری کشکی که نیست ؛ اگر بخواهیم رو به دمکراسی برویم حرف مصدق صحیح است ؛ بایستی آنهايي که سواد ندارند رای ندهند . آنهايي که سواد ندارند نباید حق رای داشته باشند اما آن کسانی که انتخاب میشوند باید تعهد کنند که رای دهندگان خودشان را در عرض ۵ سال تربیت کنند ؛ سواد یادشان بدهند . این یک دمکراسی است .

مومنی: بیسواد ها که رای دهنده به آنها نبوده اند که آنها موظف باشند با سوادشان کنند.

علوی: نه نه ! آنهايي که رای گرفته اند ، آنها که میخواهند رای دهنده تازه پیدا کنند آنها باید رای دهندگان را باسواد کنند که مدام بر تعدادشان افزوده بشود .

مومنی: یعنی مثل اروپاییها با سواد بشوند ؟

علوی: بله ، ولی نه .

مومنی: پس منظورت چیست؟

علوی: خوب، در هر صورت تعداد رای دهندگان آنها بیشتر از مال ماست . در ایران اگر بیسواد ها کنار بروند همان بیست سی هزار تا باقی میماند .

شخص ثالث (شناخته نیست) : این حرف آقا بزرگ بنظر شما ارتجاعی نیست ؟

مومنی: لازم نیست کسی بگوید ، خودش میگوید ارتجاعی است ، درست هم میگوید!

کتیرایی: این کلمه برای من هیچ مفهومی ندارد، آنقدر دستمالي شده که مفهوم خودش را از دست داده. البته حالا از زبان آقای علوی مفهوم خاصی پیدا میکند . من حرفهایی را که بعدا خواهم گفت دو تا پشتوانه میتوانم داشته باشم و یکیش شما هستید. که البته اوریژینال نیست و من دنبالش را گرفته ام و دربارۀ آن فکر کرده ام ، به خصوص در رابطه با وقایع اخیر ایران و ریگان ، این دوتا. بعدا در قسمت ها ی دیگر در این باره صحبت میکنم. اما حالا در همین مورد، آیا شما عقیده دارید با سواد شدن مردم کارها درست می شود ؟ آیا شما عقیده دارید که توده مردم بعلت بیسوادی است که از فاشیسم یا توتالیترایسم طرفداری می کنند؟

علوی: نه ، نه! طرفداری از فاشیسم یا توتالیترایسم در اثر توهمشان است . مثلا اگر فاشیسم آلمان را بگیریم هیتلر آمد گفت که من به همه شما در افریقا یک ملک بزرگ میدهم : از افریقا تا اوکراین . اینجاها جمعیت ندارند، آدم ندارند و من این چیزها را به شما میدهم . این توهم بود. و رفتند . رفتند و بیست میلیون کشته دادند . مردم بدبختانه اینطورند ! منتها هر قدر فهم عمومی زیادتر بشود توهم ممکن است کمتر تاثیر داشته باشد. بقول فرنگی ها اینها ایلویونیست هستند ، با ایلویونیست می شود جمعیت را به حرکت در آورد . نیست اینچور؟

مومنی: ولی این جمعیتی که بقول تو دچار توهم شدند همشان با سواد بودند .

علوی: البته ، با سواد بودند .

مومنی: اگر اینطور باشد در ایران توهم پراکنی ها کارش نگرفته، یعنی مردم در اثر توهم بدنبال قدرت نرفته اند و قدرت را تأیید نکرده اند ، و با اینکه نود درصد شان بیسوادند مثل آلمانها دنبال توهم نرفته اند.

علوی: الان چطور؟ الان یک فاشیسم مذهبی داریم یا نه؟

مومنی: نه ، بحث بر سر این بود که دمکراسی ارتباط به بیسوادی و باسوادی مردم دارد یا نه .

علوی: نه ، با سوادی که فقط خواندن و نوشتن نیست ، منظورم از باسوادی روشن کردن مردم است، که بتوانند منافع خودشان را تشخیص بدهند. البته کسانی که سواد بیشتری دارند این امکان هم با احتمال زیاد وجود دارد که بهتر روشن بشوند .

مومنی: الان فکر میکنی اینها چه ایلویونی برای مردم ایران به وجود آورده اند ؟

علوی: خوب، میروید به بهشت .

مومنی: چه ربطی به بهشت دارد؟

علوی: به! چطور ربطی به بهشت ندارد ؟ برای همین بهشت میروند یک میلیون کشته میدهند.



مومنی: یعنی آن چهار میلیون آمده بودند بروند به بهشت؟

علوی: نه. او آمد وعده داد، گفت که آزادی می‌دهم، فلان می‌دهم، چه می‌دهم، اقتصادتان بهتر می‌شود. حرفهایی که همین جا در پاریس زد. این حرفها مردم را نرم کرد.

مومنی: پس نه بهشت بود و نه خانه در افریقا و نه چیز دیگری از این قبیل.

علوی: نمیدانم، پس چه بود؟

مومنی: یعنی میخواهی بگویی همین حرف بهشت و اینها بود؟

علوی: بنظرم همین ها بود، حالا شما میگوئید اینها نبود. بله، به نظر من که اینها بود.

مومنی: تو که گفتی خمینی گفت وضع زندگی بهتر می‌شود، اقتصاد بهتر می‌شود...

شخص ثالث: نه، آقا بزرگ راجع به فاشیسم آلمان دارد حرف می‌زند.

مومنی: نه، صحبت راجع به ایران بود.

علوی: آقا هفت میلیون هشت میلیون در آلمان بیکار بود.

مومنی: میدانم، نه، راجع به ایران صحبت بود که آقا بزرگ گفت چهارمیلیون را به خیابان آورد...

کتیرایی: من می‌خواهم یک سوالی طرح کنم. دقیقاً یاد من نیست ولی شما تقریباً چنین نوشته اید که اکثریت مردم در هر کجای دنیا معتقدند «دستی که به دندان نتوان برد بیوس».

مومنی: یعنی چه، دستی که به دندان نتوان برد بیوس.

علوی: یعنی اگر نمی توانی مقاومت بکنی تعظیم بکن.

مومنی: یعنی اگر نمیتوانی گازش بگیری؟...

علوی: بله، یعنی اگر نمیتوانی گازش بگیری تملقش را بگو.

مومنی: یعنی آقا بزرگ چنین مطلبی را مطرح کرده بود؟

کتیرایی: این حکم یک فرهنگ است و از اشعار سعدي است، ولی ایشان که خودشان تشریف دارند، گویا خودشان هم نظرشان این بود که تأیید کردند. اگر اینطور باشد بنابراین می شود فکر کرد که...

علوی: بالاخره یا مقاومت باید کرد یا تعظیم کرد دیگر. ولی بدبختانه اینجور نیست. حالا من میدانم به چه مناسبت این حرف را زده ام.

مومنی: منظور از بد بختانه چیست؟ بدبختانه مقاومت می کنند یا بد بختانه تعظیم می کنند؟

علوی: نه! نه، بدبختانه یک عده ای هیچ کاری نمی کنند. حالا من نمی دانم این رابه چه مناسبتی گفته ام.

مومنی: بهتر نیست که آدم نبوسد و هیچ کار دیگری نکند؟

کتیرایی: نه، آن که وحشتناک تر است. مثلاً همین الآن فرض کن، فرض مجال، در ایران یک انقلاب بشود و افراد واقعا شایسته ای هم بیایند مسئولیت ها را به عهده بگیرند. خوب، اولین کاری که می شود اینست که آنهایی که مخالف این برنامه هستند ولی... من خودم سرتاسر خیابان را بعد از انقلاب رفته ام، این موضوع هم در ذهنم بود. نگاه می کردی میدیدی، «هه! این مغازه اینجا بود و هنوز هم هست، دوره شاه بود حالا هم هست. آن یکی هست؛ آن بابا را من میشناختم، دوره شاه پشتک و وارو زده بودهنوز آنجا دارد می چاید. هه، عجب فقط یک عده اینجا گرفتار میشوند. یعنی اکثریت مردم، آنطور که میگویند توده های زحمتکش یا اسمش را میدانم چه میگذارند، یا خرده بورژوا و فلان و اینها که اصلاً من نمی فهمم چی هست، اینها همیشه جای خودشان را میدانند، تا نوبتی برسد، مثلاً استالینی برسد و برخوردی بشود وگرنه اینها همینطور هستند و هیچ چیز هم نمیگویند. عکس شاه است می گذارد آنجا، عکس خمینی است میگذارد آنجا، فردا یوسف گرجی است می گذارد آنجا. بعد هم در هر دوره ای، در هر رژیمی می بینی این بابا هست. من همین الان در حزب کمونیست بلژیک دیده ام. چندین نفر از اعضایشان را میشناسم که گاه از هر خرده بورژوا. بقول خودشان - بدترند و مبتلا تر هستند. مسئله ای که از هر چیزی وحشتناکتر است، ولی حزب کمونیست بلژیک اینها را بعنوان عضو میپذیرد. یک وقتی یک شخصی

نوشته بود که شما راجع به ایران خبری چاپ کردید - دوره ای بود که هنوز کمونیست ها گرفتار نشده بودند - نوشتید که در ایران زندانیان سیاسی را آزاد کردند در حالی که اینها را که آزاد کردند زندانی سیاسی نبودند، اگر هم بودند یکصدمشان سیاسی بودند. ملاحظه می فرمایید؟ این فکر مال من نیست ولی من به آن معتقد شده ام و آن اینکه اکثریت مردم، آن دهقان که کار میکند، آن آدم های معمولی عقلشان از خیلی از آدمهای به اصطلاح انتلکتوئل بیشر است، عقل معاششان، عقل روابطشان، هر جا منافعشان کار می کند آنجا هستند. همین آدم هایی که ادعا میکنند روشنفکرند، آنهایی که خلق خلق میکنند خودشان را مضحکه میکنند که میخواهند به اینها چیز یاد بدهند. در هر حال مردم مضحکه نخواهند شد؛ منافع خودشان را در این می بینند که دنبال خمینی بروند.

علوی: یعنی منافعشان را دیدند که یک میلیون بروند کشته بدهند؟

کتیرایی: به نظر من آری.

علوی: نمیدانم.

کتیرایی: خیلی عجیب است، ولی در جنگ دوم آلمان ها چقدر کشته دادند؟

علوی: من که گفتم، آنها روی ایلوژیونی رفتند. می خواستند سرزمین های وسیع اوکراین را بگیرند و افریقا را.

مومنی: یعنی نازیسم بالفعل برای آنها کاری نکرد؟ آنها را فقط در ایلوژیون نگه داشت؟

علوی: کرد، بیکاری را از بین برد.

مومنی: پس ایلوژیون نبوده.

علوی: نه، ببخشید. بالفعل نکرد که کرد، جاده های اتویان را ساخت، یک مرتبه یک میلیون را در جاده ها و خیابانها ریختند. اما آن بیچاره ها که نمی دانستند اینها برای جنگ است. از این کارها کرد، هرزگی های توی خیابانها را از بین برد. خوب وقتی که شما با آلمانها صحبت میکنید اینها را به رخ آدم میکشند. اقتصاد آلمان به حرکت افتاد؛ سرمایه داری که تا آن موقع ساکت نشسته بود و کار نمی کرد براه افتاد. از این کارها کرد ولی همهء اینها به آن جنگ منتهی شد که بیست میلیون آدم در آن کشته شدند.

مومنی: آن جنگ هم برای تحقق به قول شما همان به اصطلاح ایلوژیون بوده. حالا دنیای سرمایه داری و کمونیسم دست به دست هم دادند و جلوشان را گرفتند، نگذاشتند این ایلوژیون برای مردم آلمان تحقق پیدا بکند این مسئله دیگری است و ربطی به هیتلر ندارد.

علوی: ولی خوب، مردم رفتند، کشته شدند.

مومنی: خوب مردم یعنی هر آدمی برای خوشبختی اش کشته میشود.

علوی: بله همین دیگر، یا باید دستش را گاز بگیری و یا بایستی تعظیم بکنی... راستی من یک چیز دیگری بگویم، که بدبختانه خیلی ارتجاعی بنظر میآید.

مومنی: امروز از دنده ارتجاع بلند شده!

علوی: نه، نه، نه. احزاب کمونیست در دنیا جزء (نامفهوم) شدند. واقعیت اینست دیگر، ما نباید بگویم ولی واقعیت اینست. برای چه این گروه های تروریستی فراوان شدند؟ برای اینکه دیدند کاپیتالیست ها اینطورند، سوسیالیست ها اینطورند، کمونیست ها اینطورند، حالا میگویند ما خرابش میکنیم.

کتیرایی: با استناد به مارکس.

مومنی: بالاخره آقا بزرگ یک حرف حسابی زد.

علوی: که چی؟

مومنی: همین آخری.

علوی: بنظر من دنیا رو به تکامل است و میشود این تکامل را تسریع کرد. خوب، رجاله ها، لکاته ها همیشه هستند؛ گاهی قدرتشان بیشتر است و گاهی کمتر ولی بهر حال اوضاع و احوال دنیا رو به تکامل است. من خودم را میگویم. خیال می کردم در نتیجه یک جهش می شود این تکامل را تسریع کرد؛ گاهی هم البته این ممکن است.

کتیرایی: آقای طبری یک مقاله ای داشت راجع به «بوف کور».



مومنی : کی ؟

کتیرایی: سال ۵۷ ، دم دم های انقلاب . در واقع به نظر من رسید درباره هدایت یک باز اندیشی کرده . چون سالهای پیش، ... خوب اونجا مینویسد رجاله های دنیا همین هیئت های حاکمه هستند.

علوی : یعنی سرمایه داری هستند .

کتیرایی : بله ، این حرفهای مجرد .

علوی : بارک الله.

کتیرایی: این که من از جنابعالی سوال کردم برای همین بود . نظر جنابعالی چیه که در دنیای حی و حاضرو نه در دنیای مجردات، هیئت حاکمه، فلان و بهمان، اینها وجود دارند ، انسانها به هم برخورد می کنند و کسانی هستند که مظهر آن رجاله ها باشند. پس جنابعالی عقیده دارید که فقط هیئت حاکمه نمی تواند رجاله باشد ، در توده مردم هم رجاله هست.

علوی : مثل همان آقا که میگوید کاپیتالیست ها همه رجاله هستند و سوسیالیست ها همه فرشته.

کتیرایی : بله ، همین، بله.

مومنی : در همان مقاله طبری ؟

علوی : حتماً دیگر.

کتیرایی : بله بله.

علوی : خیلی آسان است این جور گفتن.

اکرم مومنی : آقا بزرگ ، این نوار را که پر کردید یادگاری است ؛ من نمیگذارم پاکش کنید هان! من به دیگران کار ندارم. شما راجع به من صحبت کنید.

علوی : خانم اکرم خانم ، شما واقعا زن خوبی هستید ، قربان شکل ماهتان بروم؛ شما واقعا زن خوبی هستید . از صبح تا غروب اینجا خدمت می کنید ؛ خوراک میآوریدو ظرف میشورید...

مومنی : ببین به زن چه جوری نگاه میکند!

علوی : من اینجوری نگاه نمی کنم ، اینجوری می بینم.

علوی : چه حزب توده ای ؟ کجاست حزب توده ؟ حزب توده مدتی است که نیست .

مومنی : از کی مثلاً؟

علوی : این دیگر تدریجی است . من نمی توانم دست بگذارم روی یک نقطه... از وقتی که رادمنش نبوده.

مومنی : قبلاً بود ؟

علوی : قبلاً یک لک و لکی میکرد.

مومنی : قبلاً ، یعنی مثلاً وقتی عباس شهریاری و ساواک حزب را در داخل داشتند و در خارج هم کامبخش و اسکندری با رادمنش بودند؟

علوی : نویاید روی یک نقطه ای دست بگذاری حالا چند سال بیشتر یا کمتر .حزب توده مگر وجود دارد. من با کی میتوانم بد باشم ؟ با کی ها بد باشم؟ طبری که به جند گی افتاده . این دیگر خیانت هم نیست ، جند گی است .کیانوری که (نامفهوم)، حالا من او را چکارش کنم ؟ دیگران هم که بیچاره ها ...

مومنی : نه ، الان در همین اروپا که ما هستیم یک نیروبی هست، در همین فرانسه یک عده ای هستند که خیلی هاشان هم بچه های خوبی هستند ، جوانهای خوبی هستند ، آنها توده ای هستند.

علوی : من نمیدانم.

مومنی : برای تو مطرح نیست ولی برای من مطرح هستند. توده ای های مشخص و قابل لمسی وجود دارند که باید با آنها زندگی کرد.

علوی : من که میدانم و نمی شناسم ... توگفتی که میگویند تو با حزب توده بدی . من هم میگویم من با حزب توده بد نیستم. اگر گروههایی هستند که اینجا دارند کار میکنند و شرافتمندانه کار میکنند ...

مومنی : شرافتمندانه راه غلط میروند.

علوی : من که نمی دانم آنها چکار میکنند ، چرا حرف در دهن من میگذاری ؟

مومنی : نه ، شرافتمندانه راه غلط حزب توده را میروند .

علوی : من نمی دانم . اگر اینطور است که بله ، اگر طور دیگری است آنوقت من آنها را ندیده می گیرم.

مومنی : نمیشود ندیده گرفت . اشکال کار در همین جاست.

علوی : من که با آنها هیچ تماسی ندارم .

مومنی : من میدانم تو تماس نداری. من خودم را میگویم . من می خواهم با حزب توده ، یعنی توده ایهای مجسم ، ارتباط داشته باشم و ناگزیرم، برای اینکه اینها نیرویی هستند و اکثرهم آدم های خوبی اند، منتها راه غلط میروند، و من نمی خواهم

ارتباطم با اینها قطع بشود بلکه بر عکس می خواهم راه گفتگو بین من و آنها برقرار باشد و تو اصلا برایت مطرح نیست ، موجودیت ندارند و طبیعی هم هست . تو نمی نویسی ولی من که آنها را قبول دارم و می خواهم رابطه داشته باشم باید بنویسم و پخش هم بکنم ، بعد شماها کف بزنید ؟ ، آنها میباشکی ، توی اتاق .

علوی : خوب، داری کار خوبی میکنی.

مومنی : برعکس، من میگویم کار خوبی نمیکنم برای اینکه دارم آلت دست تو و ساعدي ميشوم . حرف من همین است...

میبینید اینها چه جور به رفقاییشان نارو میزنند !...

اکرم مومنی : کاری بکن که آقا بزرگ سال دیگر هم بیاید.

علوی : توهم دیواری از دیوار من کوتاه تر ندیده ای. من انقدر فحش در این سی ساله شنیده ام ، خوب اینهم یک چیزی اضافه بر آنها.

مومنی : من که فحش نمیدهم بابا ، تو تا حالا شنیده ای من فحش بدهم؟ من هر چه گفته ام سزا بوده ، ناسزا نبوده.

علوی : این دیگر بدتر...

کتیرایی : من در دوره جوانی ام که فاشیست بودم ، بعد هم طرفدار خلیل ملکی بوده ام در این چند سال اخیر، یعنی در این هفت هشت سال اخیریک چیز را فهمیدم و آن اینست که این حزب توده ، علی رغم تمام ایراد هایی که می شود به آن گرفت ، واقعا به ایران خدمت کرده. من صمیمی ترین انسانها، با شرف ترین و با ایمان ترین آدمها را در میان توده ای ها دیده ام . البته شما می توانید در کنار اینها اسم آدمهایی را هم که اینطور نبودند ذکر کنید ولی من در میان مذهبی هایی که میشناختم یک نفر را هم نمی توانم با این صفت ها ذکر بکنم ، در میان جبهه ملی هایی که می شناختم یک نفر شریف را هم نمیتوانم اسم ببرم.

مومنی : حتی خود مصدق؟

کتیرایی: در مورد مصدق، من مصدق را از نزدیک نمی شناختم ، آدم هایی را میگویم در حدسنجابی و همین حضرات دیگر. اما در میان کمونیستهایی که اینجا هستند ، یعنی آنهایی که مدعی هستند کمونیست هستند ، یک نفر را ندیدم که شاید نباشد . شاید وجود داشته باشند، اما من ندیدم. در پاریس هم این چند ساله ندیدم؛ هر بار که هر کدامشان را که دیده ام معلق و وارو میزنند . اما کسانی که در حزب توده ، هم دوره شما بوده اند یا بعد از شهریور بیست عضو حزب توده بوده اند ، در میان اینها به کسانی بر حسب تصادف در جریان زندگی بر خورد کرده ام واقعا تعجب کرده ام که چطور در محیط ایران یک چنین کسانی ممکن است وجود داشته باشند. در این اواخر که کتاب کشاورز<sup>۸</sup> را که میخواندم ، علی رغم تمام انتقاداتی که دارد، دیدم این نکته را متذکر شده؛ بعد هم کتاب «مهربان»<sup>۹</sup> را که چند ماه پیش می خواندم با تعجب دیدم او هم همین حرف مرا تأیید میکند.

علوی : اسم کتاب یادتان هست؟

کتیرایی: من حافظه ام خیلی خراب شده. اسم کتاب یادم رفته. من این کتاب را با علاقه خواندم. او به قول خودش، در متن کتاب میگوید «من عمری را در جبهه ملی تباه کردم» و حالا بعد از یک عمر از این راه برمیگردد. حالا اگر سنش را در نظر بگیریم البته از او گذشته و این آدم دیگر کاری نمی خواهد بکند اما اگر به همان کتابش توجه بکنیم باستاد همان نوشته هایش واقعا وقوفی پیدا کرده، و این وقوف سی سال طول کشیده که خودش پروسه ای است و از امروز به فردا نشده. خوب او هم کما بیش به همین نتیجه رسیده. من که خودم یک روزی طرفدار این بودم که ۱۷ شهر قفقاز را فتح بکنم، من که طرفدار سوسیالیسم خلیل ملکی بودم، پیش از اینکه این کتاب را بخوانم یک جزوه نوشتم که بدون اینکه ارتباطی بین این دو تا باشد و حتی توارد هم نمی شود گفت چون من موضوع دیگری را گرفته بودم و به خیال خودم کار تحقیقی کرده بودم. خلیل ملکی را نقد کردم و می بینم حرف من با حرف او که در یک زمینه دیگری است تطابق دارد. ملاحظه میفرمایید؟

به هر حال، در همین جهت، مثلا در مورد طبری که البته هیچ آشنایی با او نداشته ام ولی میبینم این نثری که طبری داشته و دارد، برای من از نثر سعیدی بهتر است؛ حالا این امروزیها که نثر ندارند، این روزنامه هایی که اینجا چاپ می کنند هرستونش را بگیرد شاید بیست تا غلط از آن در بیاید. این چریکها که از سر تا پا لباسهای مزون پاریس می پوشند و پولهای مفتی که از پدرانشان یا نمی دانم از کجا ها برایشان می آید، اینها نه فارسی میدانند و نه حتی زبان خارجی میدانند خودشان هم در نهان، یعنی بین دو نفر اقرار دارند که تمام مستنداتشان هر چه باشد مال حزب توده است. کتاب «سرمایه»، حالا خوب ترجمه شده یا نه، هر چه باشد مال حزب توده است، و امثال این کتابها.

من خودم در بعد از کودتا کتابهایی لازم داشتم. یک روز رفتم یک جایی پشت شهرداری، یک توده ای کتابفروش بود، کتابها و نشریات حزب توده را در یک جای امنی پنهان کرده بود. با یکی از دوستان رفتم یک مقداری راز آن خریدیم؛ دیدم تا آن بالا کتابهای حزب توده ردیف شده است. خوب در جبهه ملی ندیده ام. من با خیلی از جبهه ملی ها نشست و برخاست داشته ام، مثلا با امثال این بهاری(?) ساعتها نشستیم ام و صحبت کرده ام، و همین طور دیگران و دیگران، یکی را ندیدم که اصلا بتواند چیزی بنویسد، حتی دکتر مصدق فارسی اش فارسی نبود. تازه برنامه ای هم که داشت طوری بود که آخر الامر ترجیح داد ایران برود در دامن امریکا ولی آنطرفی نشود. البته این تجربیات ناقص بنده است، میدانم درست تشخیص داده ام یا نه. بگذریم فرمایشی که شما کردید قبول دارم، آن حرف هدایت را هم قبول دارم ولی خوب اینطور نیست دیگر.

علوی: حرفهای بسیار جالبی بود. زندگی شما هم خودش جالب است. نیست اینچور؟

مومنی: باز دارد کلک میزند.

کتیرایی: البته این را هم بگویم که توده ای ها من را کتک زده اند. یعنی در دبیرستان شرف که بودم از آنها کتک خوردم، با چماق.

اکرم مومنی: من از روزی که خودم را شناختم، میگویند حزب توده کارهایی کرده که درست نبوده.

مومنی: و بر عکس.

اکرم مومنی: یعنی کارهایی که کرده درست بوده؟ اگر حزب توده درست کار کرده بود که ما به اینجا نمی رسیدیم. من از دست حزب توده ایها اینجا آمده ام. اگر توده ایها نبودند من چرا باید خانه و زندگی را داغون کنم. من فقط از دست توده ایها اینجا آمده ام. البته خودم که کاره ای نبودم...

علوی: اما این (اشاره به مومنی)

اکرم مومنی: آقامون راتوده ایها چشم نداشتند ببینند. علتش چه بود؟ این آقا یک زمانی گفته بود که حزب توده بعد از ۲۸ مرداد مرده. در حقیقت هم دیگر حزب توده ای وجود نداشت. حالا آمده اند میگویند تو چرا این حرفها را میزنی. تلفن میزدند مومنی را گرفتند، امشب ریختند به خانه اش زنش را بردند. اینها همه دسیسه بود که ما مجبور بشویم فرار کنیم و گرنه ما کاری نداشتیم. این برخوردها هم از رفقای نزدیک خودمان شروع شد. آقای کتیرایی، شما چرا اینهمه از حزب توده تعریف میکنید. یکی از رفقای صمیمی ما آقای جاوید فر که تعریفش را می کردیم. او وقتی که باقر در پاریس بود هر دو روز یکمرتبه حداقل زنگ میزد یا خانه ما میآمد ببیند کاری دارم، ندارم. من می خواستم به پاریس بیایم گفتم آقای جاوید فر اینقدر پول لازم دارم، دوازده هزار تومن لازم دارم. تهیه کرد و به من داد. میگفت بیشتر هم میخواهی بدهم. فقط پول هم نبود، کمکهای خیلی زیادی به من میکرد، هر کاری میخواستم انجام میداد. اما بعد از انقلاب وقتی ما یک خانه خریدیم میگفت امروز میایم، فردا میایم. یواش یواش متوجه شدم که اصلا نمی خواهد بیاید. چرا؟ برای اینکه حزب توده گفته بود خانه مومنی نرو، با باقر مومنی تماس نگیر. دوستی اگر این باشد... توده ایها اینطورند، توده ای یعنی همین.

کتیرایی: خانم، من برای اینکه سوء تفاهم نشود حرفم را تکمیل میکنم. این رایبش را احزاب کمونیست آلمان و سوئد و غیره و غیره تکفیرش کردند، درست زمانی که دکترین مارکس را داشت تعمیق میکرد و بسط میداد. ملاحظه می فرمائید؟ بعد هم گفتند دیوانه است والان هم حزب کمونیست فرانسه یک کتاب چاپ کرده و نوشته «ویلهلم رایبش» از سال هزارو نهد سی و چند دیوانه شد. این کتاب را حزب کمونیست فرانسه ده سال پیش چاپ کرده است...

- ۱- محمد پروین گنابادی در این زمان عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران بود و بعدها در جامعه غیر سیاسی بعنوان مترجم کتاب «مقدمه ابن خلدون» شناخته شد.
- ۲- جهانگیر تفضلی از موسسین حزب پیکار و مدیر روزنامه «ایران ما» بود که بعدها بعنوان یکی از سیاستمداران طرفدار دربار همیشه ما موریت ها و مقامات دولتی گوناگونی بر عهده داشت.
- ۳- دکتر نصرت الله جهانشاهلو، معاون پیشه وری در دولت دموکرات آذربایجان بود که پس از سقوط آذربایجان به شوروی و سپس آلمان شرقی رفت و بعد ها ساکن آلمان غربی شد. او نویسنده کتاب «سرگذشت ما و بیگانگان» در دو جلد است که در آلمان چاپ شده است.
- ۴- منظور انور خامه ایست که در سال ۱۳۲۶ همراه با خلیل ملکی از حزب توده ایران انشعاب کرد. اشاره علوی در اینجا به کتاب سه جلدی او با عنوان «پنجاه نفر و سه نفر»، «فرصت از دست رفته» و «از انشعاب تا کودتا» است.
- ۵- سعید نفیسی عضو هیئت مدیره «وکس» یا انجمن فرهنگی روابط ایران با شوروی بود که در تهران فعالیت فرهنگی داشت و یکی از کارهای آن تشکیل نخستین «کنگره نویسندگان ایران» بود که در سال ۱۳۲۵ تشکیل شد.
- ۶- سرگذشت ما و بیگانگان در دو جلد، چاپ آلمان.
- ۷- صفحه ۱۱۰، فرصت بزرگ از دست رفته (جلد دوم، خاطرات دکتر انور خامه ای) انتشارات هفته، تهران، بهمن ۱۳۶۲
- ۸- فریدون کشاورز عضو سابق کمیته مرکزی حزب توده ایران، نویسنده کتاب «من متهم میکنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را».
- ۹- رسول مهربان عضو سابق حزب ایران و جبهه ملی ایران، نویسنده کتابهای «بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی ایران» و «گوشه هایی از تاریخ معاصر ایران». اشاره کنتراری به مقدمه کتاب اولی است.

<http://www.nimrooz.com>

## حرف های خودمانی!

\* درباره آقابزرگ علوی، پیش از این صحبت کرده ایم، از جمله در نیمروز، ۸۲۲ نگاهی در نامه ها و نوشته هائی پراکنده از او افکنده ایم که به همت و کوشش «ایرج افشار» در ایران با عنوان «نامه های برلن» انتشار یافته است. در بازتاب این هفته، از نو یادی از او به میان می آوریم که باز انگیزه آن، انتشار نامه ها و حرف های دیگری از اوست که به تازگی از سوی «باقر مومنی» یکی از دوستان نزدیک او انجام گرفته است. مجموعه تازه حاوی «یک گفتگوی خودمانی»- در دو بخش-، دوازده نامه- متن گفتگو با صدای آمریکا و توضیحاتی درباره آخرین رمان اوست با عنوان «روایت» که در تهران چاپ شده است.

-بخش اول از «گفتگوی خودمانی» که میان «علوی و مومنی» برگزار شده، عمدتاً به ماجراهای سیاسی در آذربایجان و کردستان در سال های دهه بیست می پردازد که علوی نیز گویا به عنوان خبرنگار روزنامه مردم به آن سواها سفر کرده بوده است. سخن محوری علوی درباره آن «قضایا» این است که «می خواستند آذربایجان ایران را به آذربایجان شوروی ملحق کنند» و «همه جا دست شوروی ها در کار بود». با این همه، آقابزرگ از «پیشه وری» کمابیش به نیکی یاد می کند: «... آدمی بود که اهل حقه بازی نبود... اهل کتاب بود. زیاد هم می نوشت، یادداشت می کرد... آدم مقتعی بود. با قناعت زندگی می کرد، عیاش نبود. آدمی که زیاد اهل عرق و شراب و خوراک و فلان و این ها باشد نبود. زن باز نبود. با همان زنی که ازدواج کرده بود می ساخت! هیچوقت نشنیدم که هرزگی کرده باشد... یک سلسله مقاله راجع به کتاب اول من «ورق پاره های زندان»... در روزنامه خودش (اژیر) نوشت.»

آقابزرگ می افزاید که «پیشه وری» را در زندان شناخته است: «... سلولش روبروی سلول من بود. زیاد پیش او می رفتم و حرف هایش را می شنیدم... داستان هائی را که در زندان می نوشتم برای همه می خواندم ولی برای پیشه وری، بخصوص در تنهائی، می خواندم. او مرا تشویق می کرد و می گفت استعداد داری و فلان می شوی و بهمان می شوی و از این حرف ها...»

آقابزرگ دلیل شکست سیاسی پیشه وری را در این می داند که «زورش به سیاست شوروی نمی رسید» و «هر وقت می خواست قدمی بردارد... دست نشانده های شوروی کار او را خراب می کردند.» خلاصه «دست به کاری زده بود که از عمده اش برنمی آمد... احساس می کرد که دست و بالش بند شده است...»

## حرف ارتجاعی!

\*بخش دوم گفتگوی خودمانی با آقابزرگ علوی، شرکت کننده دیگری نیز دارد؛ محمود کتیرائی، نویسنده و پژوهشگر ایرانی مقیم بروکسل. محتوای گفتگو نیز تا حدودی از سیاست دور می شود و بیشتر در زمینه «اجتماعیات» و تأثیر اجتماعی ادبیات، دور می زند. مقادیری از حرف ها تکراری است ولی از لابلای آنها، تکه هائی بیرون می آید که تازگی دارد، بس که عجیب و غریب است! دست کم گاه با تجربه ای که تاکنون از اندیشه و بینش آقابزرگ به دست آمده، سازگاری ندارد.

-کتیرائی بحث را با «تناقض گوئی متفکران ایرانی» آغاز می کند و پای حضرت مولوی را پیش می کشد که با وجودی که خود را اهل «تساهل» (تولرانس) نشان می دهد و «تعصب» را «خامی» به شمار می آورد، مخالفان خود را جاهل خوانده است. «حسام الدین چلبی» پرسید: «این افسانه ها چیست» آن وقت مولوی به قرآن و محمد استناد کرده که «این خودش عذر بدتر از گناه است» (؟) ... «تازه مولوی همین افسانه ها را هم با افسانه های خودش نفی می کند» (؟). «... در يك قالبی که اهمیت ندارد ولی محتوایش هم سایه اندر سایه است!» گمان می کنیم آقابزرگ هم مثل ما از این حرف ها چیزی نمی فهمد و به ناگزیر می گوید «به هر حال این ها از نظر زبان پایه های فرهنگ ما هستند» و موضوع را برمی گرداند به شناخت تازه ای که از «سعدی» پیدا کرده است: «پرشب محمدجعفر محبوب این جا بود... و شمه ای از سعدی برای ما گفت... واقعاً که این سعدی چه زبان اکسپرسیو و فاخر، یعنی چه زبان فصیح و بلیغ عجیبی دارد!... به خودم گفتم که تا به حال حافظ روی میزم بود حالا آن را کنار می گذارم و يك کمی هم گلستان می خوانم»- و این حرف بدان معناست که اگر محبوب پا درمیانی نکرده بود، آقابزرگ ارزش سعدی را در نمی یافت!- باری آقابزرگ خبر ندارد که، مخاطب او که کتیرائی باشد، سعدی را هم مثل مولوی در صدر فهرست شاعران بدآموز قرار داده که کتاب هایشان «تأثیر زهرآلودی روی ما ایرانی ها گذاشته است»:

-«مولوی و سعدی با این که استعاره ها و لغات مشکل دارند، باز هم خیلی تأثیر می گذارند. اعتقاد به روح و مجردات و یا اعتقاد به «دستی که به دندان نتوان برد، بیوس»... که نه مداوا که يك نوع سازشکاری است، درست و حسابی به خواننده القاء می شود!...» یعنی اگر نمی توانی گازش بگیری، تملقش را بگو... این حکم يك فرهنگ است و از اشعار سعدی است...  
... آقای علوی هم که اینجا تشریف دارند گویا خودشان این نظر را در جانی تأیید کرده اند!...  
آقابزرگ می گوید که نمی داند در کجا و به چه مناسبتی چنین حرفی زده و می افزاید: «محتوای شعر سعدی برای ما مهم نیست. مهم این است که پایه زبان ما فارسی است، فارسی سعدی است... این برای من مهم است نه افکارش!» بعد با لحنی که رفته رفته عصبی تر می شود می گوید:

-«افکار چند هزار سال پیش که امروز برای ما مهم نیست... اگر کسی افکار ما را منقلب کرده و ما را به این روز سیاه نشانده، افکار آن مرد عرب مهمل دزد پدرسوخته است، نه افکار سعدی!... برعکس، به نظر من این ها خواسته اند تا اندازه ای آن افکار را تعدیل کنند، حتی مولوی هم کارش این بوده است... اما درباره يك ملت عقب مانده ای مثل ما اگر يك آخوند متعفن می آید، چهار میلیون جمعیت را به خیابان می آورد، این نتیجه قرآن و نتیجه حرف های اوست!...»

-کتیرائی می پرسد، «آیا آن چهار میلیونی که به خیابان کشیده می شوند، متعفن تر نیستند؟»  
و آقابزرگ جواب می دهد که با آن که می داند حرف او ارتجاعی است و ضد توده های مردم است ولی باید گفت که مسئله همین است. «این چهار میلیون در نتیجه اسلام... متعفن شده اند... و الان با مسلسل از من و شما انتقام می کشند... هر کاری هم که ما می کنیم برای این است که این ها را به حرکت واداریم. کاری کنیم که این ها خودشان حرکت کنند و هر چیزی که يك آخوندی یا قلدری به آنها می گوید، قدری به دلشان ننشیند... البته این به توده مردم ما محدود نیست. توده اروپائی و آمریکائی هم (همینطور) است...»  
آقابزرگ «حرف ارتجاعی» خودش را همچنان بسط می دهد و می گوید:

-«آن چهار میلیون که رأی می دهند،... (به نظر ما) تحمیق شده اند ولی به اصطلاح آخوندها مجذوبند، مجذوب يك چیز واهی گنبدیده... من يك حرف خیلی خیلی ارتجاعی می زنم... اگر بخواهیم رو به دموکراسی برویم- حرف «مصدق» صحیح است- بایستی آنها را که سواد ندارند، رأی ندهند... حق رأی نداشته باشند. اما کسانی که انتخاب می شوند، باید تعهد کنند که رأی دهندگان خودشان را در عرض پنج سال تربیت کنند. سواد یادشان بدهند. این يك دموکراسی است!»

## توده ای ها

\* دامنه گفتگوی با آقابزرگ رفته رفته به حزب توده و توده ای های خوب و بد می رسد. او می گوید:  
-«چه حزب توده ای؟ کجاست حزب توده... مدتی است که نیست... من با کی می توانم بد باشم. طبری که به... افتاد این دیگر خیانت هم نیست... است. کیانوری که... حالا من او را چه کارش کنم. دیگران هم که بیچاره ها!...»  
«مؤمنی» در برابر از «توده ای های خوب» حرف می زند: -«در همین اروپا که ما هستیم، در همین فرانسه (توده ای ها) نیروئی هستند... توده ای های مشخص... وجود دارند که باید با آنها زندگی کرد... آنها شرافتمندانه کار می کنند (ولی) شرافتمندانه راه غلط می روند!...»  
«کتیرائی» هم با آن که اعتراف می کند که در دوره جوانی فاشیست بوده و مدتی را نیز طرفدار خلیل ملکی، دنباله حرف مؤمنی را در دفاع از توده ای ها می گیرد:

-«حزب توده علیرغم تمام ایرادها... واقعاً به ایران خدمت کرده. من با شرف ترین، و با ایمان ترین آدم ها را در میان توده ای ها دیده ام» بعد به طبری اشاره می کند که به نظر او «نثری دارد که از نثر سعدی بهتر است!» و با این حرف پاسخی به اتهام تند و تیز آقابزرگ می دهد: «طبری يك مقاله ای داشت درباره «بوف کور»... در سال ۵۷، دم دم های انقلاب و در واقع به نظر می رسید درباره هدایت يك بازاندیشی کرده... می نویسد: «رجاله های دنیا، همین هیئت های حاکمه هستند...»

آقابزرگ در جانی از این گفتگوی کوتاه حرف آخر را می زند که به گفته مؤمنی تنها حرف حسابی اوست:  
-«برای چه این گروه های تروریستی فراوان شده اند؟ برای این که دیدند کاپیتالیست ها آنطورند، سوسیالیست ها اینطورند و کمونیست ها اینطورند... می گویند حالا ما خرابش می کنیم!...»

## درد وطن!

\* و اما از میان ۱۲ نامه ای که در مجموعه تازه آمده، تنها ۲ نامه، تاریخ پس از انقلاب را دارد و بقیه میان سال های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۵ نوشته شده است. چیزی که در همه نامه ها برجسته جلوه داده شده است، ابراز ارادت- تا حد مرید و مرادی- به «باقر مؤمنی» و ستایش از نوشته ها و نقدهای اوست؛ از جمله می نویسد:

-«... دریچه تازه به سوی روستا، را خواندم. به تو آفرین می گویم. خوب حلاجی کرده بودی... حقیقت این است که تمام هم خود را صرف نقد کتاب به معنای علمی آن کنی!...»/

و در جای دیگر: «می خواهی به نقد ادبی بپردازی. خوشا به حال ما مردم! اقلأ کمی هم شده، ما را از شر نقد نویس های قلابی رها می کنی!...»

و باز در نامه ای دیگر: «... به جده ام زهرا و به صدیقه طاهره قسم. نمی خواهم هندوانه زیر بغلت بگذارم...»



... تو یکی از بهترین منتقدین ایران هستی که می شناسم!...»  
 -همین ارادت مبالغه آمیز، سبب می شود که آقابرزگ در یکی از نامه ها درد اصلی خود را- که به هیچکس توان گفتن نداشته، فریاد کند: درد وطن! نامه تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۷۴ را دارد. زمانی که آقابرزگ وسوسه شده بود که بپیه همه چیز را به تن بمالد و به ایران بازگردد. بس که از تنهایی غربت و نیز مزاحمت های «رفقا» به تنگ آمده بود. او در آغاز نامه از «مؤمنی» مصرانه می خواهد که تا او زنده هست، از محتوای نامه با کسی سخن نگوید. زیرا در برابر «تصمیمی» در زندگی قرار گرفته که می ترسد جز «افتضاح» چیزی در پی نداشته باشد. می نویسد، زندگی در غربت برای او طاققت فرسا شده و دیگر نمی تواند تاب بیاورد. البته «از حیث مادیات در رفاه» است و کوچکترین کمبودی ندارد. هر چه هست «همه اش روحی و معنوی و عاطفی است. از مهمانداران آلمانی خود (در آلمان شرقی) هیچگونه ناراضی نداشتی ندارد. از آنها سپاسگزار نیز هست. از «پاران دیرین» هم با آن که اذیت و آزارش می کنند، شکایتی ندارد، ولی يك حالت نوستالژی برای او مسلط شده که آرزو می کند در ایران بمیرد. نمی خواهد در غربت بمیرد و این فکر هنگامی در او تقویت شده که سرانجام زندگی «نوشین» را دیده است که «غریب مرگ شد و کسی را نداشت که ما ترك ادبی اش را به او بسپارد، در نتیجه به وسیله پسرش برای «خانلری» فرستاد» و یا زمین گیر شدن یکی دیگر از «پاران دیرین» که هیچکس از او در بیمارستان سراغی نگرفت... دیگر «دلش ریش ریش» شده و می خواهد در ایران بمیرد.

-آقابرزگ با آن که به قول خودش ماه هاست که «مقامات ایران به او پیشنهاد کرده اند که به ایران برگردد، «بدون نفرین نامه و گه خوری و نطق در تلویزیون» باز در تردید مانده است.»  
 دولتی ها از این وعده ها بسیار داده اند که عمل نکرده اند. می داند که چنین چیزی برای او خفت آور است. با این همه اگر هم دل به دریا بزند، به مصداق مرگ يك بار، شیون يك بار، «کتاب هایش را چه کند که بدون آنها مرده ای بیش نخواهد بود»:  
 -«هنوز در درون من آتشی می سوزد... اگر نتوانم آنچه را که طی يك عمر مصیبت و حسرت در دل انباشته ام، به گوش اهلس برسانم... جز زنده به گور شدن چیزی نیست!...»  
 بهترین راهی که به نظرش می رسد و در واقع آن را «آرزو» می کند، این است:  
 -«می توانم يك بار برای مدت کمی در ایران باشم و باز به غربت برگردم و هر وقت دلم خواست به وطن بروم و وقتی دیدم که دیگر نفسی نیست... در گوشه ای از خاکی که به دنیا آمده ام، بمیرم... این آرزوی من است. توقع بی جایی است؟ این طور نیست؟...»  
 بخششی از این آرزو در سال ۱۹۸۰ برآورده شد. آقابرزگ برای مدتی کوتاه به ایران رفت ولی ماندن را جایز ندانست و به همان غربت اندوهناک خود بازگشت. هفده سال بعد پیکرش به خاک غربت سپرده شد.

## ادبیات امروز

\*آقابرزگ در گوشه و کنار بعضی از نامه ها، اشاراتی نیز به کتاب هائی می کند که خوانده است:  
 -«همسایه ها»ی «احمد محمود» را خوانده و نظر داده که «دم بریده» است! «کوشیده است تا اندازه ای که يك «زبان الکن» می تواند چیزی را بیان کند، واقعیتی را بنمایاند.  
 «... اما الله اکبر از مقدمه آن، درست وارونه است... هر چه بیچاره گفته، مقدمه نویس زیرش زده... خدا اجرش بدهد!... من حرف هائی دارم نه از نظر محتوی، بلکه از لحاظ شکل و سبک تشریح و توصیف...»  
 -«کتاب» درویشیان، را خواندم، چند داستان خوب دارد... اگر از درویشیان خبری گرفتی برایم بنویس... حالا به سرنوشت او بیشتر علاقه پیدا کرده ام... چیز عجیبی است. آدم در اطراف خود و از نزدیکانش نکبت و زشتی می بیند و از دور کسانی هستند که دل هایشان به هم راه دارد و خودشان نمی دانند!...»  
 -«... سگ و زمستان بلند» را خواندم. بعضی قسمت های آن را نفهمیدم. این تقصیر شهروشه پارسی پور نیست. علت، فهم ناقص من است!...»

\*گفتگوی کوتاه دیگری نیز در کتاب آمده که «صدای آمریکا»، در ژوئیه سال ۱۹۹۶- حدود هفت ماه پیش از مرگ آقابرزگ با او برگزار کرده است. او در این گفتگو از جمله از دو «قوه جاذبه» در زندگی خود یاد می کند یکی «تقی ارانی» که او را به دنیای سیاست کشانیده و دیگری صادق هدایت که او را وارد «ساحت ادبیات» کرده است... و بعد از زندگی خود می گوید که همه اش «ترس و وحشت و زندان و در بدری و تبعید و تنهایی» بوده است. بعد می افزاید: «در زمان سلطه ساواک همه کس از من مثل شیطان از بسم الله می ترسید. فقط دو نفر در ایران جرئت داشتند که با من از ایران «بخوان و بنویس» داشته باشند صادق چوبک و مجتبی مینوی... (بقیه) حتی وقتی به اروپا می آمدند، می کوشیدند مخفیانه با من تماس بگیرند...»

-«علوی» در مورد محتوای داستان های خود می گوید با آن که همیشه کوشش کرده رویدادهای زمانه را در آنها بازتاباند ولی در آنها «تخیل و واقعیت» به گونه ای به هم گره خورده است که پیدا کردن یکی از دیگری برای خود او هم میسر نیست!  
 و در مورد کیفیت ادبیات ایران در نیم قرن اخیر می گوید با آنچه که از ادبیات امروز خوانده -مثل کلیدر، شازده احتجاب، شوهر آهوخانم، سووشون و قصه های میرصادقی و پارسی پور و... به این نتیجه رسیده که رو به تکامل دارد.  
 آقابرزگ، در پایان گفتگو، در پیامی برای نویسندگان جوان از آنها می خواهد که دست از تقلید بردارند و با تکیه بر سنت دیرین ادبیات خودمان راه های تازه ای بیابند...

\*کتاب تازه و کوچک باقر مؤمنی، با حرف هائی درباره «روایت»، آخرین رمان بزرگ علوی پایان می گیرد، که گویا در سال ۱۳۵۸ به هنگام سفر او به ایران آماده چاپ بوده ولی مشاوره با دوستان در چند و چون آن، مانع انجام این کار شده تا آن که سرانجام با دستکاری های بسیار پس از مرگ او منتشر شده است. آنگونه که از توضیحات گزارشی نویسنده برمی آید، آقابرزگ در جایی گفته است که «روایت را اندر سرنوشت باقر مؤمنی نوشته ام...»\*

Butilpa@aol.com

\*يك گفتگوی خودمانی و چند نامه، به کوشش باقر مؤمنی، چاپ باقر مرتضوی، کلن آوریل ۲۰۰۷.





<http://www.mehdifalahati.com/>

## گفتگو با باقر مؤمنی

### ( پژوهشگر تاریخ معاصر ایران و ازدوستان و همکاران نزدیک بزرگ علوی )

روایت

نویسنده: بزرگ علوی

مقدمه: ب. پارسا ( باقر مؤمنی )

انتشارات نگاه، تهران

#### مهدی فلاحتی

بزرگ علوی، نویسنده‌ی بی‌که سالها پیش از انقلاب ۵۷ با رمان «چشمه‌هایش» شهرت ملی یافت، در زمستان ۷۵ در برلین درگذشت -درسن ۹۲ سالگی. کتاب «روایت» آخرین رمان بزرگ علوی-ست که بعد از درگذشتش در ایران به چاپ رسید و منتشر شد. «روایت»، روایت زندگی و مبارزه‌ی عده‌ی از روشنفکران نسلی-ست که در سرنوشت سیاسی ایران درسالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ سهیم بوده‌اند. «فرود» نام شخصیت اصلی رمان روایت است. مقدمه‌ی این کتاب را باقرمومنی - پژوهشگر تاریخ معاصر و از دوستان نزدیک بزرگ علوی - نوشته و با امضاء «ب.پارسا» در پیشانی این کتاب، منتشر کرده است. در این مقدمه که به گفته‌ی باقر مومنی تنها بخشی از دست نوشته و متن اصلی-ست، آمده است:

«زمانی که کتاب چشمه‌هایش انتشار یافت، خیلی‌ها گفتند که استاد ماکان - قهرمان داستان، کمال الملك است. خیلی‌ها هم اظهار عقیده کردند که ارانی-ست. بعضی‌ها هم که خود را در کار هنر وارد می-دانستند، مدعی شدند که علوی با ترکیبی از خودش و این دو نفر، پرسوناژ اصلی داستان را ساخته است. او در آن زمان در برابر تمام این اظهار عقیده‌ها سکوت می‌کرد و اگر کسی با سماجت از او درباره‌ی استاد ماکان می-پرسید، به یک کلمه ی « نمی-دانم» اکتفا می-کرد اما پیش از مرگش وقتی کسی از او پرسید: «آقا بزرگ! این استاد ماکان کیست؟»، محجوبانه و مظلومانه جواب داد: خودم.

و من فکر می-کنم که « فرود» هم کسی جز خود آقا بزرگ نیست». (۲۰ خرداد ۱۳۷۷ ، ب.پارسا).

باقر مومنی (ب.پارسا) درباره‌ی این مقدمه می-گوید:

«یادداشتی که من نوشته بودم بر این کتاب، بیشتر به خاطر توضیح راجع به شکل گرفتن این کتاب بود. علت دست به این کار زدنم هم این بود که خود بزرگ علوی در کتابی که آقای حمید احمدی به عنوان خاطرات بزرگ علوی منتشر کرده (درگفت و گو با او)، اشاره کرده که این کتاب روایت، سرگذشت باقر مومنی-ست. و بعد من چون به نظر آمد که ممکن است این اشاره، ایجاد سوء تفاهماتی کند، این یادداشت را به عنوان مقدمه کتاب برای چاپ نوشتم. تصور می-کنم بزرگ علوی به مسامحه «فرود» را به من نسبت داده است.

دربخشی از آن مقدمه (که حذف شده) توضیح داده‌ام که بنده در زمستان ۱۳۴۶ در برلین چند روزی میهمان آقابرگ بودم و او به قول معروف مرا سرتاس نشانده و گفت شرح حال خودت را بگو. من هم برایش صحبت کردم. ازقرار همین صحبت ها و نواری که از آن شب داشته، محور اصلی داستانی شده ولی بزرگ علوی در آن دست-کاری‌های بسیار کرده بطوری که می-شود گفت که حرفهای من فقط نخ‌ست برای وصل کردن رویدادهای این رمان به یکدیگر.»

س- پس، برخلاف آنچه درمقدمه نوشته‌اید و «فرود» را به بزرگ علوی نسبت داده‌اید، حقیقت این-ست که «فرود» باقر مومنی-ست .

ج- من تصور نمی‌کنم که بشود این حکم را صادر کرد و به همین دلیل هم آن یادداشت را نوشتم. به یاد داستانی می‌افتم که از گوستاو فلوربر پرسیدند این مادام بواری کیست؟ گفت: خودمم. درحالی‌که مادام بواری نمی‌تواند گوستاو فلوربر باشد ولی معنای این سخن آن است که آنچه خواسته‌ام یا آنچه خودم هستم - از نظر احساس و تفکر و غیره - در این شخصیت نهاده‌ام و این شخصیت را براین اساس پرورانده‌ام. «فرود» هم به این معنی بزرگ علوی‌ست. وگرنه علوی در سال ۳۲ اصلاً در ایران نبود و در نتیجه در حوادث مذکور در کتاب، علوی نمی‌توانسته بطور مستقیم حضور داشته باشد.

س- البته علیرغم اصرار شما به این که «فرود»، باقرمومنی نیست، خود بزرگ علوی هم در همین کتاب «روایت» به نواری اشاره کرده که راوی گوش می‌دهد و بخشهایی از این رمان را بر پایه‌ی سخنان گوینده‌ی نوار نوشته است. یعنی همان نواری که از شما در برلین در سال ۱۳۴۶ پرکرده بود. باری، پردازیم به نثر کتاب. اخیراً چند نقد بر کتاب «روایت» نوشته و منتشر شده که در همه به نوعی به ناهمخوانی نثر این کتاب با آثار دیگر بزرگ علوی، اشاره شده است؛ بویژه اختلاف نثر این کتاب با «چشم‌هایش» و «گیله مرد». نویسندگان این نقدها از این جا نتیجه گرفته‌اند که باید نسبت به نوشتن «روایت» توسط بزرگ علوی، تردید کرد. شما، آقای مومنی! بهترین مطلع در این زمینه هستید. بفرمائید این یادداشت‌ها را بزرگ علوی چگونه و چه زمان در اختیار شما قرار داد و چگونه آنها را شما تنظیم کردید؟ آیا این درست است که باید نسبت به نوشتن کل این کتاب توسط بزرگ علوی تردید کرد و دست کم بخشهایی از آن نوشته‌ی شماست؟

ج- «روایت» دقیقاً نوشته‌ی خود بزرگ علوی‌ست و من تقریباً کوچکترین دخالتی و دستکاری‌یی در آن نکرده‌ام. اگرچه بزرگ علوی در آخرین نامه‌ی خود به من که تاریخ آن، کمتر از یکماه قبل از مرگ اوست، نوشته که «درباره‌ی روایت، هرکاری دلت می‌خواهد بکن»، ولی من به خود جرات ندادم که «هرکاری دلم می‌خواهد بکنم». اما اگر احیاناً به نظر می‌آید که وصله پینه‌هایی در کار هست، ناشی از این‌ست که این کتاب در زمانی طولانی نوشته شده و قسمت‌های گوناگون آن در شرایط کاملاً متفاوت برکاغذ آمده است. این کتاب را آقای بزرگ در فروردین ۱۳۵۸ که به ایران آمد، با خود به ایران آورد. همان موقع، اسم کتاب «روایت» بود و آماده‌ی چاپ. بعد، در یکی از نامه‌هایش به تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۸۳ به من نوشت: «روایت، سخت پیش می‌رود. باید خودم سیصد صفحه را پاکنویس کنم (که آن زمان در سال ۵۸ که من «روایت» را دیده بودم، خیلی کم حجم‌تر از این بود) و با کارهای جوراجوری که در دست دارم، آن جور که دلم می‌خواهم موفق نمی‌شوم».

بعد در نامه‌ی در دسامبر ۱۹۸۶ می‌نویسد که رمان تازه‌ی در دست نوشتن دارد و «روایت باید مدتی زیرخاک بماند تا از نو جوانه بزند و سبز شود و البته نخواهد پلاسید». سه چهار سالی طول می‌کشد تا «موریانه» را می‌نویسد و در تمام این مدت «روایت» بلا تکلیف می‌ماند. بعد از «موریانه» شروع به نوشتن خاطراتش می‌کند و در سال ۱۳۷۱ که به ایران می‌رود آن را به ناشری برای چاپ می‌دهد با نام «گذشت زمانه» که هنوز تا آنجا که من می‌دانم منتشر نشده است.

بعد بزرگ علوی به من نوشت که نسخه‌ی «روایت» را به همراه نوار برای می‌فرستم. ولی هیچوقت این کار را نکرد تا سال ۱۹۹۶ که من به برلین رفته بودم و در آن زمان، کتاب «روایت» را، ماشین شده به همراه مقدار زیادی دستنویس به من داد و گفت: «هرکاری با این روایت می‌خواهی بکن! ولی بعد از مرگم.»

کاری که من کردم اینست که یادداشت‌ها و دستنویس‌ها را بر اساس علامتهایی که او گذاشته، سر جایشان گذاشته‌ام. این، همه‌ی کاری بوده که من کرده‌ام و مطلقاً در انشاء بزرگ علوی دست نبرده‌ام.

س- افزون بر این «روایت»، آیا بزرگ علوی، یادداشت‌های دیگری هم نزد شما دارد که قابل چاپ باشد - برای نمونه، همین نامه‌هایش به شما.

ج- حدود هشتاد و چندنامه از او دارم که به ضمیمه‌ی یک سفر نامه، که شرح سفر اوست به ایران در سال ۱۳۷۱، حفظ کرده‌ام. مجموعه این نامه‌ها را با مقداری توضیح جمع‌آوری کرده‌ام که فرار است به ضمیمه‌ی سفرنامه‌ی او به ایران، ناشری در آلمان منتشر کند.

نمونه‌ای از متن نامه‌های چاپ نشده‌ی بزرگ علوی به باقرمومنی (تاریخ این نامه فوریه ۱۹۹۳ است و بزرگ علوی در این تاریخ، نود ساله):

«باید برای امرار معاش کار کنم. چاپ هفتم «فرهنگ فارسی به آلمانی» در آلمان غربی درآمد. از من خواسته‌اند که آن را تکمیل کنم. و فرار است در ماه ژوئیه در بن درباره‌ی ادبیات امروز ایران سخنرانی کنم. تا به حال، پنجاه داستان را خوانده‌ام. سرم آنقدر شلوغ است که نمی‌دانم پاسخ چه نامه‌هایی را داده و چه کسی را فراموش کرده‌ام. هر روز کتاب و نامه از همه جای دنیا می‌رسد. یاد می‌رود که چه کتابی را خوانده‌ام و چه کتابی را باید بخوانم. دوستی از آمریکا دو روز نزد من بود و وعده داده است که کتاب‌های مرا در آمریکا چاپ کند. نمی‌دانم حرف‌های او را جدی بگیرم یا نه. تصمیم دارم درباره‌ی کتاب «تاریخچه فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران» از حمید احمدی چیزی بنویسم.»

بزرگ علوی آخرین بار در فروردین ۱۳۷۱ به ایران بازگشت و در آن سفر شش هفته‌ی پی، به گفته‌ی باقر مومنی، حدود سیصد نفر را ملاقات کرد که بیشتر آنان نویسندگان و شاعر بودند. در کتاب «سفرنامه» که هنوز چاپ نشده، برخی از برخوردهای خود با دوستان قدیم و جدید را منعکس کرده است. برای نمونه:

«در این سفر، دو دوست دیرین را که در تمام عمر با من بوده-اند، باید معرفی کنم. نخست، غلامعلی فریور را. با او هشتاد و دو سال است که جان در یک قالب هستیم. شش هفت ساله بودیم که روی نیمکت مدرسه-ی فرهنگ جا گرفتیم؛ چون هر دو هم قد بودیم. بعد، او رئیس شد و مدیرکل و نماینده-ی مجلس و وزیر و سفیر؛ و من کمابیش همان-چه بودم، ماندم؛ گاهی زندانی و فراری و منفور دستگاه حاکم. در سفر و حضر، هر وقت با هم روبرو می-شدیم، غلامعلی همان آدمی بود که من روزی سر بازی، دندانش را شکسته بودم. وقتی هم وزیر بود به همان اندازه غصه-ی مرا می-خورد که در دوران کودکی. وقتی که سفیر شد، ابا نداشت که مرا به خانه-اش بیش از یک هفته دعوت کند. وقتی یکدیگر را پس از چند سال در آغوش گرفتیم، هر دو مان اشکی در چشم داشتیم.

نفر دوم، حسن رضوی، دوست صمیمی صادق هدایت و من بود؛ از سران شرکت نفت. قریب شصت و دو سال است که با هم، همدل و همزبان هستیم و می-دانیم که می-توانیم رازهای مگویی خود را به هم بگوییم و باک نداشته باشیم از این که پنهانکاری ما فاش شود. از دیدن این دوست دیرین، بسیاری شاد شدم و آن لحظه-های نیکی را که بر ما گذشته است، بخاطر می-آوردیم. آقای رضوی، یک شب در خانه-اش داستانی برای مهمانان نقل کرد که خوب به یاد دارم :

« هدایت و آقابزرگ و رضانی کتاب فروش و بنده، با هم رفتیم به دماوند. در کاروانسرای جا گرفته بودیم که غذایی قابل خوردن نبود. هر روز می رفتیم ماست و سرشیر و تخم مرغ می-خریدیم. کم کم این غذا دلمان را زد و دلمان می-خواست که گوشتی بخوریم و بخوریم. در ضمن گردش رسیدیم به در خانه-ی یک روستایی که در حیاطش چند جوجه، قد قد می-کردند. گفتم برویم چند تا از این جوجه-ها بگیریم و کباب کنیم. دهاتی گفت خودتان باید بیایید و مرغ-ها را بگیرید. همین که وارد حیاط شدیم، هدایت بنا گذاشت به داد و فریاد: لاشخورها! وحشی-ها! چه کار دارید می-کنید؟ کوفت بخورید!

شرمنده شدیم و گفتیم: گذشتیم. دیگر گوشت نمی-خواهیم بخوریم!»